

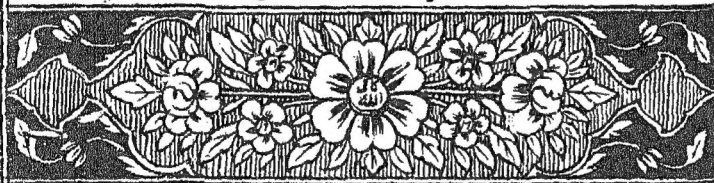
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً



وَالْعِلْمُ نَوْرٌ

وَالْعِلْمُ نَوْرٌ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ سَائِبِ الْخَيْرِ وَمَوْضِعِ الْبَلَاءِ وَمَرْجِعِ السُّلُوكِ
 وَالصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَوَصِيِّهِ الْمُرْتَضَى وَالْآلِ الَّذِينَ مِنْهُمْ
 بَخَاءٌ وَمَنْ يَغْضَاهُمْ غَوًى وَهُوَ أَجْزَلُ مِنْ عَظِيمِ الْجَدْوْلِ وَذَكَرَهُمُ
 الَّذِينَ مِنَ الْمَنِّ وَالسُّلُوكِ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ كَلِمَةُ النُّقُوتِ
 وَأَتَّاحَ لَهُمُ الدَّرَجَةَ الْقُصُوبَ وَلَعَدُ فَقَالَ الْعَبْدُ الْمَعْيُوبُ
 لَا يَقْطَعُ الْمَشْرِقُ عَبَّاسَ بْنِ عَلِيٍّ حَقِّقِ الْمَوْسِمَ فِي الشُّوسَةِ

Handwritten notes in Urdu script.



Handwritten mark or signature.

Handwritten mark.

Handwritten date: 5/5/14

اللَّهُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَضَاعَفَ حَسَنَاتِهِمْ بَابُ صَفِيكِه
 او تبارش در تحصیل مکارات و افتدای عکاساتش در حق می شد اما چون
 طبیعت موزون بود و باشار اشتها خیلی میافتد و خود هم حیانا
 و دسه مصرعی میبافت و با جود داشت من بیشتر طبع بخت مان و نافر
 از اشتغال لا طائل بود و اتفاقا مثنوی عالی بهائی نان علوی شیخ عالم طبل
 بهای عالمی علیه الرحمة که شیرینی گلو سوز دار و بنظرش رسید و لذتی عظیم و آ
 علی الارشمال اشغاری چند تیغ آن گفته مان جو نامش گذاشته و بر لغات موزانه
 اصل بمن و علوی طبع ساخته باشد که مذاق قانعان گوشه نشین مایل به کزین
 که از لذات نفسانی وارتقا و شیم بر جوان نعمت الهی بسته الامر بلند میشوند
 و حرارت را کم می کنند خوش آید و شیرین نماید بلی لکاتیه
 قلمی صبر شیرینی حلوا خوشتر فروزمینگی از من سلوی خوشتر
 اما این نان بی نمک را نسبت بنان و حلوا می شیخ بهای چه لذت
 شکول که ای بی پامیش مانه و پیا و شاهی چه عنرت
 شمر و عن الرضا عن كل عيب كليله ولكن عن
 السخط تبلى المساو ولا وما احسن ما قال ولي الله المستعان
 لا تنظروا الى مرق قال انظروا الى ما قال
 انقلاح مثنوی و تنبیه بهارج اخروی

۳۵

اَيُّهَا الْمَقْنُونُ بِالْعَمَلِ الْقَصِيرِ
 اَيُّهَا الْمَرْهُونُ فِي اَيْدِي الْخُشْمِ
 اَيُّهَا الْمُسْرُورَانِ الْمَوْتَاتِ
 يَا حَرِيصَ الْمَالِ مَا هَذَا لَشَهْرَا
 اَيُّهَا الْمَحْطُوطُ بِالْعَيْشِ الرَّغِيدِ
 اَيُّهَا الْمُنِيَّ فَا نِي تَابِكِ
 قُمْ نَدِي عِيْ قَدْ دَنَا يَوْمُ الْقِيَامِ
 اِنَّ لِي يَا صَاحِبَ نَفْسِكَ خَافِلَةً
 اَنْتَبِهْ يَا اَيُّهَا النَّاسِمْ
 اَيُّهَا الْمَسْكُونُ بِالْعَمَلِ الْقَصِيرِ
 اَيُّهَا الْمَرْهُونُ فِي اَيْدِي الْخُشْمِ
 اَيُّهَا الْمُسْرُورَانِ الْمَوْتَاتِ
 يَا حَرِيصَ الْمَالِ مَا هَذَا لَشَهْرَا
 اَيُّهَا الْمَحْطُوطُ بِالْعَيْشِ الرَّغِيدِ
 اَيُّهَا الْمُنِيَّ فَا نِي تَابِكِ
 قُمْ نَدِي عِيْ قَدْ دَنَا يَوْمُ الْقِيَامِ
 اِنَّ لِي يَا صَاحِبَ نَفْسِكَ خَافِلَةً
 اَنْتَبِهْ يَا اَيُّهَا النَّاسِمْ

نَسْتُ وَالْوَحْمَنُ حَيٌّ لَا يَمُوتُ

ظاهر است اعمال مابعد و کار

لَيْسَ غَيْرَ الذَّنْبِ شَيْءٌ فِي يَدَيْكَ

می کنی ای مفسر غیبی

عمر رفت و پشت سر صلا ندید

خیمه بر دریا حباب آسازن

بگذر از عالم تامل خوب نیست

پاش می روز کاران می رود

سیر باغ معرفت چکاره کن

چند در بند خویش از خود برآ

ایمنه کلزار ویدی سید

وَهُوَ عَلَامٌ بِأَعْمَالِ الْإِنَامِ

خبرست فوق در میان انکار

كَيْفَ تَكُونُ يَدَايَاكَ سَيِّدِكَ

عجل عجل فقد حان لك جبل

بیچ کس امروز را فرواند

آب از سر رفت دست و پا زن

خواب است بر سر پل خوب نیست

عمر چون سیل بهاران می رود

گلشن لاهوت را نظاره کن

اخْلَعْ التَّعْلِيْقَ فَانْظُرْ مَا تَسْتَلِ

و ده که کلمه کی بخدی سید

في حكاية بعض الاحوال الا لئلا ذبكر الله المتعا

چسبید نایب جو مناسی کسی

اَسْمَا بِرَوِي الصَّلَاةِ ذَكَرَ الْحَبِيبِ

اِنَّ فِي ذِكْرِهِ تَفْرِجُ الْقُلُوبِ

نام او طغرای دیوان است

اِنَّ ذِكْرَ اللَّهِ لِيْ اَقْصَى الْمُنَى

بوی صبای تولا می کسی

اَسْمَا بِرَوِي الصَّلَاةِ ذَكَرَ الْحَبِيبِ

اِنَّ فِي ذِكْرِهِ تَفْرِجُ الْقُلُوبِ

و کراوش شمع شمعان است

اِنَّ ذِكْرَ اللَّهِ لِيْ اَقْصَى الْمُنَى

من حق کلام طبعی که در این

نی جاعل الله اول الدنيا كبريا

من کلام حق را تفضل

منقول است

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

منقول است

من کلام را از حضرت زکریا علیه السلام

انما يشفي سقامي ذكره	انما يقضي مرامي ذكره
ان ذكره مراد الطاهر	ان فيها الله للراغبين
ای خوش آن دل که وارید بکوت	ای خوش آن بنده کار اداوت
ان ذکره ترجیح الذکرین	ان لقیاء تسر الناظرین
ای دل و جانم بقرمان یلبه	کوبرار و مار بی نصف شب
جدا سر لیلایم که	یا لک طویله که طویله
جدا من جا که مستعطفا	و هویدعو راجیا او خافیا
قد یلوم النفس فی امالها	تأثره یبکی علی اعمالها
مستقیلا رکعاً و ساجدا	مستحیلاً بمأوفاً علی
قد ینادی ربّه ان یرحمه	یحیی من حریدان حیم
کیف حالی فی لظاهاسید	لان اعضائی تراها سید
رب قد اخبرته عن حالها	یحیی منها و من اغلالها
ان ذکر الله شافی للحشا	قد ذکره بالغدود العشا
شب یزیم عشق او پروانه باش	صبح چون مرغ حمیر پروانه باش
نیم شب خیز و بادل میخروش	صبحگاهان باغ و دل میخروش
لذتی وار و وعای بامداد	از و ماکن ناشتای بامداد
سایه عشقی بزین بهکام صبح	زین سبوحی کن هنوز جام صبح

این کار است پرسانه
 طولی درستی خوشحال او
 این نام درستی در پشت و نیم
 و راه میو اندیشه و ناله
 طویلی در دهن باب
 ۴
 صبح
 غافل من
 لان فعل و فاعل
 اللذی یحیی من حریدان
 ۵
 صبح
 غافل من
 لان فعل و فاعل
 اللذی یحیی من حریدان

راه عشق از خار و ار و گل بشو
 زلفش از و ام هست تو پابند باش
 دم زن پیش کس از بید او او
 در و خو و را از کسی دار و خواه
 هست و ز نام خدا آرام دل
 شب که در غم ابتلائی و ششم
 دل چهار از بقراری میگردد
 سینه با فریاد و افغان کار و است
 هر که آید از پنی تسکین
~~انگشت در گشت جان افتاده بود~~
 حال من نا دیده دشمن میگردد
 بر زبانه اول استغفار بود
 حاجت از در و جان بهوش شد
 گشت مرغ جان من تخم مرغ
 بر لب من نیمه جانی مانده بود
 دید تا آن صورت بیجان طیب
 یکبار از دوست پیغمبری رسید

احسن مکر کلین شود بیل بشو
 در گذارش آتش است پند باش
 و بند هم جامی زن بر یاد او
 کر گشت صفرا از گس لیمو خواه
 میو و شیرین ز نمانش کام دل
 سوز و در و جانگزی و ششم
 چشم چون ابر بهاری میگردد
 آو عالم سوز با جان کار و است
 شمع سان میوخت بر بالین من
 شور و در همسایگان افتاده بود
 دوست خود چون ابر با من میگردد
 بود و ذکر و توبه و بسیار بود
 ماند دل کو یاد لب خاموش شد
 در جگر نبشت تا پیر مرگ
 و از بدن چند استخوانی مانده بود
 ماند خو و آئینه سان حیران طیب
 خدمتی ناکرده انعامی رسید

دل عجب است از آن پیام یافت
 هَلْ أَتَىٰ رَجُّ الصَّبَا مِنْ بَابِ
 جان مخزون فتنه آرام یافت
 امَّجَزَّ السَّلْسَالُ مِنْ أَكْوَابِ
 زخم جانی بود جسمانی نبود
 مرعش غیر از خدا خوانی نبود
 تازه دم نخبید لطف جان مرا
 واو آب از چشمه حیوان مرا
 فَاحْ نَشْرُ الْعَرْدِ مِنْ بَسْتَانِ
 واستراح القلب من سلوان
 کمر بنمیزد و دوا این کار کرد
 هر چه کرد آن یار شیرین کار کرد
 دل تندی می داد و ای که بود
 وان نگه از چشم شملای که بود
 حَبْدًا يَجَّ سِرِّي مِنْ رَوْضِهِ
 حَبْدًا أَمَّا جَزَّ مِنْ حَوْضِهِ
 حَبْدًا أَمَّا جَزَّ مِنْ لَدَيْهِ
 حَبْدًا أَمَّا جَزَّ مِنْ لَدَيْهِ

سلوان یا نعم خزانه کاو انوار
 از آب چشمه دلاطت و شرب العسل
 سلوان یا نعم جان آن لب و دلی
 دوا و دوا که آن را منور و دل

تذکار حالات عرفا و حسرت یار اهل صفا
 كَمْ لَكَ اللَّهُمَّ مِنْ عَبْدٍ صَبُورٍ
 كَمْ كُنْتُ مُسْتَهَامًا فِي هَوَا
 كَمْ لَكَ اللَّهُمَّ مِنْ قَلْبٍ حَزِينٍ
 كَمْ لَكَ اللَّهُمَّ مِنْ قَلْبٍ كَسِيرٍ
 كَمْ لَكَ اللَّهُمَّ مِنْ قَلْبٍ كَسِيرٍ
 جَاهِلٌ فِي لَهْمٍ كُلِّ أَحْجَاهٍ
 قَدْ سَقَوْا عَذَابًا لَا صَافِيَا
 يَا إِلَهِي كُوْهُوا وَا رَانِ تُو
 كُوْهُوا وَا رَانِ تُو
 كُوْهُوا وَا رَانِ تُو
 كُوْهُوا وَا رَانِ تُو

کلمه در صدر کنایه
 و این قدر و این
 صلات علی و الطیبین
 کان از اهل بیعت
 از یکا و از یکا
 خلیل الله و خلیل

دوستدارم عشق بازان ترا
جان سپار در زندان تو ام
خسته ام عمری بخت بوی شان
گر نمی گیرم زیستان خودم
گر دلی وصلت نخواهد دور باد
یار هم در بوستان خود بدو
جدا آنها که مروان تواند
حضرت شان غیرت شان فلک
نام پاکت شمع محفل این شان
گاه چون میل نواخوان تواند
که عیان گویند پیغام ترا
ای خوشا آنکه دریاد تواند
خامش و بیکر انگهی می کنند
خاک کویت سندیای شان
فارغ از دنیا و دین دریاد تو
طرح عشقی بر شبنم اندخته
بگاویدار شب تار تواند

خاک را هم یک تازان ترا
خاک پای پای بند ان تو ام
ستم از تهنه های دوی شان
دو نشان از می پرستان خودم
گر ترا چشی نه بیند کور باد
بایسراغ دوستان خود بدو
پیش تازد نور و ان تواند
دزد های شان چران فلک
ذکر تو در لب و لهای شان
گاه مثل گل پریشان تواند
که نهان خوانند خود نام ترا
بندگان خاص و آزاد تواند
در گدای پادشاهی می کنند
که در ایت افسرهای شان
و بدم ساغر زمان بریاد تو
شور یارب یار بی اندخته
خسته گاهی زیر و یوار تواند

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً لمن يلهي
العلم نوراً لمن يلهي
العلم نوراً لمن يلهي

حَبْدُ الْأَعْيَانِ أَعْيَانُ تَزَالُ

صورت آینه حیران تو آمد

ساغر زهر بلبل میزند

ربروان پای انا سیدگان

شبهائی مومی شبهای تو

شل بیل در گشتانت روند

چهره بارار عذرا فی ساخته

از لب موی تن یارب زنند

گریه ستانه ایشان شجوت

آه از چشمان طوفان خیرشان

آه پر تاثیرشان از در دوست

لب گران از خسرت ذوق تو شد

نشند و غیر از خودت کس آهشان

غچه سان گاهی خوششان میشوند

ناله های صبحگاه شان شجوت

شام تاریکی ربو و از آه شان

صاف کردید بهت چون آینه صبح

حَبْدُ الْأَعْيَانِ حَلَّتْ فِي ذَرَاكَ

غچه سار پنهان تو آمد

سکما بر شمشیر دل میزند

ننگان سینه ها قفسیدگان

لاله های داغی صحرای تو

شب و بادیوانت روند

بر لبها راخته افنی ساخته

دست و زلف در از شب زنند

آتشین افسانه ایشان شجوت

جدا فزکان گوهر ریشاں

ناله شبگیرشان از در دوست

تنگان وادی شوق تو اند

و هم کی گرد و بخله گاه شان

گاه چون بیل خروشان میشوند

شور و شین آه آو شان شجوت

چرخ شلی شد کبوتر از آه شان

می کشد از بسکه آه از سینه صبح

بسی شبهای آن
بسی آه از گداز
داری شکر

بسی از خفت خوار و غلام
رخساره های ایشان بیک
زندان است

شرح حکایہ
وافی پر سید آدم جی

بسم الله الرحمن الرحيم
بر سر سیر و فقر عالم چه رفت

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا رسول الله صلى الله عليه وسلم

آه از آن آبی که زو پیچاره
 از دور محبوب دور افتاده
 وای آن سائل که ره برداشته
 چون خطاب بسطو انهار سید
 اولاً ز هم جدا گشته شان
 هر یکی را میرسد ایز جدا
 یک طرف میگفت حوا ای صیب
 کیف تفسی فی مقاساة البلاء
 کلف نفسی ناکسیتی آدم
 من نمیدانم کجای آدم
 تشنه یا آب می یابی بگو
 آه یا کلفاه کابال الخلیل
 این طرف آدم جدا افتاده بود
 آستین بر چشم خنار کشیده
 خواست چون خیریل پزیند
 گفت تا آدم ای روح الامین
 میگردد ای ای این تنهام را

در مندی خسته آواره
 خسته جانی سر بصر اواده
 زین درش را ندزد و دیگر درند
 زان چهار بر آدم و حوا رسید
 در غم و هم شکا گشته شان
 می پدید آدم جدا حوا جدا
 گشته بی یار و تنها نصیب
 این تمشی سستها ما فی الفلا
 یالک من هائیم لایس حرم
 در چه حالت مبتلا می آودا
 خوابت آمد یا نبخوابی بگو
 لست ادرم هل صحیح ام علیل
 ما و دان چشم را بکشا ده بود
 دست محبت دل زارش گشته
 مرده می نهاده بر شیش رود
 رحم کن بر خسته اند و بکین
 چون بسر آرم درین محنت سرا

فردا سیدار نشسته

۵۱۵

لعل من البدر فی فیه
 قد تروى بالین نفسی علیک قال
 الفجر زبانی لى فاعلموا بانها
 لعل من البدر فی فیه
 قد تروى بالین نفسی علیک قال
 الفجر زبانی لى فاعلموا بانها

بیش ازین شکن و لم ز اینجا مرد
گفت با او جبرئیل ای وای تو
تو که کارستی و ما فرمان بریم
شد جدا از او روح الامین
برویم سر و ش کسی ندیم نبود
روزر و شن در نگاهش تار بود
بود غلطان در میان شک و خاک
بیل خون از وید مژتر ریخته
عالم از میانش بیاب بود
بسلا ندیکه دست و پا رویه
گوشته اند و دست و ران او نماید
رفت اینها بر سر جد شما
او خطا از سهو و لیسان کرده بود
بوده بهتر ترک اولی این همه
این کاشایان شرم شک ماست
لَحْنُ أَصْحَابِ الْقُلُوبِ الْقَاسِيَةِ
وایا سرگرم عییا نسیم ما

از سر بسیار بی پروا مرد
جای این نیت است این جای تو
هر چه حق گوید بجای آوریم
خسته خاطر ماند آدم بر زمین
جز فغان کس بر سر آدم نبود
بهره و کاشن کشیش خار بود
آتش می زد و بجان شک و خاک
مشت مشت خاک بر سر بیخه
سک آهن و طلا از غم آب بود
دست بر زانو ز حسرت هار وید
پوست هم بر استخوان او نماید
آه آه از جرم حجت شما
در حقیقت خود نه عصیان کرده بود
است اولی تر شمار این همه
این بلا با بر سر ما خوش ماست
پشت و رو شدند ماه با کما نسیم
مینه و محکوم شیطان نسیم ما

عمر با رفت و بخواب غفلتیم مست و مخمور شراب غفلتیم

حکایت

کم کسی مانند آدم گریه کرد	تا بیصد سال پیم گریه کرد
از کمال شرم سر بالا نکرد	اینهمه مدت نطنه بالا نکرد
بعده از جانب ریت غفور	حکم آمد بر و حوش و بر طیب
تا تلای دل آدم کنند	تا غواپرسی در آن حاتم کنند
جوق جوق از آه و شیر و پیک	از گوزن بای و مرغ و نمک
بر سر احسان او می آمدند	تغزیت کو بیان او می آمدند
آدم از زانویش سر بالا نکرد	از سر حبلت نطنه بالا نکرد
پنجهان با آه و زاری کار داشت	ماله های و گریه های زار داشت
ماهی از آن تیش حیرت فرو	حشیا از حالتش و حشمت فرو
رنجه شان از گریه بسیار کرد	زاریش آن جمله را بیزار کرد
سر بیزیران جدا گشتند زو	الامان گویان جدا گشتند زو
هر یکی میگفت یاران الحذر	الحذر زین جرم و عصیان الحذر
تا نسوز و ز آتش او جان ما	تر نسوز و لویش او و امان ما
هر که آمد حالتش را دید و رفت	بر لب ز رخسار نمک پاشید و رفت
گفت آدم کرد و کار اسیدا	ای بد عالم بد عالم بد عالم

عصه لکایا نم پس نبو و
 چون بر این سخن از سوز و درد
 سر زد چون آدم از اودن
 طیت آدم محمد از غم است
 سدا واقف زور و غم
 و اینست که انسان ^{کجا} کجا
 غم ^{بجان} نصیر نمی آری که
 که تمام القلب هل مریت طیر

ملعه های خاکین و یکروزه
 بحر الطایف الهی جوش کرد
 قد عفا سر به ^{صطفی} صطفی
 زمین سبب شادی درین کم است
 تو درین عالم ز آدم نه
 آخر النیران ^{فحیر} فحیر ^{سرمه} سرمه
 سر ز بالین بر میداری که چه
 لست ^{تعلی} تعلی ^{یا الهام} یا الهام ^{مقتضی} مقتضی

تشنیم فیه نفع عظیم

آدم سر بست و یوان جهان
 آنکه اهل عرش رستاد بود
 شد معاتب بر خطای اندکی
 بر زمین چون ریخ بسمل می پتید
 اول آن طوفان که در عالم رسید
 نه مانند دور دور از اشک او
 آب میخوردند مرغان هوا
 و صفت شیرینش میکردندشان

زین صدر ایوان جهان
 شجرای افسر ایجا بود
 غم بسی خورده از برای اندکی
 دست بر سر میزد و دل می پتید
 از سر شک خونی آدم رسید
 بود بر کشتی عبور از لشک او
 فیض می بردند مرغان هوا
 مثل شکر قند میخوردندشان

این کی شکست با آن دیگری
 چون شیند آدم مجانبها کشید
 گفت یارب ای بر من ای من
 چند این محبت کشیها چند چند
 هیچکس از اشک لذت گیر نیست
 بس بوی بس خود و ذانتها مرا
 شد خطاب از پیش رب العالمین
 قل ما ادرکک ما کاد مع جرئ
 قله پذیری که استهزاست این
 آوا اشک ندامت شور نیست
 اشک نادوم کو هر عالی بهاست
 ای دل غافل خدا را کرتی
 گریه بچو و نیای منانی کرده
 پاره دل را تو در گل من کنی
 گریه میاید که یزدانی بود
 بایش در افلاس خوشحال و حال
 اشک خونین از پی عقی شست

ز اشک آدم نیست آبی خوشتری
 جدول خون بر رخ زیبا کشید
 آه از حالات حسرت زای من
 و یک مرغان طعن بر من میرسد
 اشک آخر شور باشد شیر نیست
 تا بکی یارب ملائمتها مرا
 طعن نبود این بمباش اندوختن
 گریه خوش بسیار می آید مرا
 هست حرف واقعی در است این
 اشک کم از فضل زینو نیست
 بدگوئید آبر و بخش شماسست
 کار سخت افتاده مارا کرتی
 هیچ کاری یارب حسانی کرده
 لعل و گوهر در مزابل من کنی
 ابر آن بهتر که نیای من بود
 گریه کن آینه بر مال و منال
 عقده گوهر بر زین رعن شست

گشت خشک سبز و شمع زرد ز اشک
 وانی اشکی و گریه خستش
 چسبیت مژگان جو مبار آوم است
 زین کهر خود را مرصع پوش کن
 غازه رخساره ایسان بود
 آرزو گشت هست مباران است

تازگی در کار آوم شد ز اشک
 وانه کندم اگر انداختش
 گریه خوین بهار آوم است
 اشک زایب کنار و دوش کن
 گریه ات کنار و عصیان بود
 و در خان غم بهاران است

فی الترغیب الی المعرفة والاعتراف بالتصوف الفلسفة

عشق ذات پاک و اورا کی صفت
 معرفت حاصل کن صوفی باش
 هر که او دیدن توان اندیش
 هست اگر تو حید این شرک نصفت
 نسبت خلاق با مخلوق چیست
 لیکن این دوری نه مجوز و نه سبب
 سینه باز و بقیعهای این است
 کیف تمسکی عابد امن کلاست
 صدر را از استمان نشانیست
 باغ وین را غنچه آینه را بشک

چسبیت باقی جو حصول معرفت
 چون علی بکشتا عطا کو فی مباحث
 و هم را در بارگاهش راه نیست
 وحدت موجود و حرف مهمل است
 وحدت ذرات با مبرزوق چیست
 از خدا تا خود بسی دوری بود
 چشم و لهما از جالش روشن است
 معرفت حاصل کن از شک برآ
 میمانی میزبان نشانیست
 بر سمار معرفت سیار باش

عشق با طهارت و کلام با کمال
 زین با طهارت و کلام با کمال
 سالک با طهارت و کلام با کمال
 بلکه نقال با طهارت و کلام با کمال
 یارای قال با طهارت و کلام با کمال
 قال با طهارت و کلام با کمال
 احوال و کلام با طهارت و کلام با کمال
 بکمال با طهارت و کلام با کمال
 بهر سبب با طهارت و کلام با کمال
 بهر سبب با طهارت و کلام با کمال

عشق با طهارت و کلام با کمال
 زین با طهارت و کلام با کمال
 سالک با طهارت و کلام با کمال
 بلکه نقال با طهارت و کلام با کمال
 یارای قال با طهارت و کلام با کمال
 قال با طهارت و کلام با کمال
 احوال و کلام با طهارت و کلام با کمال
 بکمال با طهارت و کلام با کمال
 بهر سبب با طهارت و کلام با کمال
 بهر سبب با طهارت و کلام با کمال

کلمه دل علم آبا و کن
 کل بحین از جنبت مادی علم
 جذا حصیل علم المعرفه
 گنه و معنی از کلام بوسیله
 نگیه کی بر این سنیا زیدت
 لیت شعره فاکلوم الفلسفه
 حیت حکمت چند قول مختلف
 شیخ این گفت و امام این قسم گفت
 جسم قیمت را چو قابل شد چو شد
 در بیان کیت کم مضطر بهایش
 باشد از حکم خدا ابر و طهر
 منع خرق آسمان نادانی است
 نه از هر خبر بد شد ملک
 فاعلی چند از حدیث و از کتاب
 از بخاراتی که می پیچد جسم
 کو و صحر گشته زمین آواز پر
 اوقعا تباکهم فی الواسطه

خانه باغی بهر خود بنیا و کن
 گوهری پیدا کن از دریای علم
 من لسان الشرح لا بالفلسفه
 در شامت کی رسد بوسیله
 سینه چون طور سنیا زیدت
 در امری الا عما فیها متلفه
 نقل اقوال نحیف ماسلف
 جمله تقلید و سر اسرار مفت
 جوهر فردا چه باطل شد چه گشاید
 صورت نوعیت کو جوهر بهایش
 از کجا آید بخارات این قدر
 زانکه معراج نبی جسمانی است
 میکند آواز و در جو ملک
 رعد را و مانند آواز حساب
 پنهان که تفتح ریح اندر شکم
 وه که دانندش خزان گور نشتر
 صوت سرعده عنده هم کالطیر

۴
 بیت حسن کردن
 علم معرفت این از زبان شیخ
 بیخیزد

۴
 بیت حسن کردن
 علم معرفت این از زبان شیخ
 بیخیزد

۵۱

۵۲
 اخلاق الحکماء فی الصوره النوریه
 فن قابل جوهر تنها و جسم
 باشد آینه من را علم نهاده
 و در صاحب الشراق من غدا
 خدا دانسته

له نقل و نه از قال
لست اقبله "است"

گر بود ای فلسفی حکمت همین
دخول در علم خدای تا کجا
او عای علم در هر جا غلط
بو علی قوس قزح نشاخته
گفت حکمت را خدا خیر کثیر
کر شفا اندر شفای بولیت
در نجات این است ای وابر نجات
اینچه علمت ای حکیم ارحامی
علم بود غیر علم عاقلیت
حکمت الاسفار هند را پاره کن
چون حلول قهریز و اسیر بود
چند باشی محفل آرای خزان
همیش با اهل دین باید شدن
گوشت گیر و راست طبع از کج روان
ساقیا مینای صهبای بیار
سینه ام را کن مکر شست شو
جبهه دستار من در آب ده

فاستعذ منها بالعالمین
گمراه گوی ترا از خدای تا کجا
بیخ ما فمیده این دعوی غلط
چند جا تیر و کمان انداخته
حکمة الیوان شتر مستطیل
از شفا صد بار خوشتر ما جویت
از نجات او دهد داور نجات
فاستع ماذا یقول العالمین
ما بقی تلبیس ابلیس شقی
ز محبت اسفار خود را چاره کن
آن نه سربازی نه طریایق نه بود
چرا که گوی مسند پیغمبران
گفته خود در تلبیس گمنام شدن
راست نماید صحبت تیر و کمان
با و نه نابی صفای بیار
تا نماز گوشت این حکمت در ده
ساختی در رهن اصطلاح است

وخطاب الله العظيم في الكعبة

هست مقول آنکه روزی بر کلیم
 موسیاء هر کس که دارد و حبس
 و آنکه شبها تا سحر بیدار نیست
 روزها لاف محبت میزند
 میشود هر کس که شهیدای کیسه
 یار خواهد که بهانش بود
 روزها بایار خواهد خلوت
 جانن آید که امین و برست
 موسیاء از دل فکاران اگهم
 مرهم جان فکارشان نم
 دیده و لعل با بوی من کنند
 که شب تا صبح بیدار
 که غم و فکر حساب من کنند
 که خطاب شوق با من میکنند
 هب لکنا موسی من العین الخشوع
 موسیاء خواهی مرا از تو یک خوش

مجلس شورای ملی و دولت
مجلس شورای ملی و دولت
مجلس شورای ملی و دولت

لطف ما و از نسیم صبحگاه
 باد او ان جام صهبای بن
 صبحگاهان شور و غوغای بکن
 صبح ما بر خیزد ایم می خروش
 کوش کن تسبیح مرغان حس
 در میان نغمه پرواز می خوش است
 بهر کشت کستان هم برو
 انکه خوین نیست و امان باغ
سیرها البساقی ادر کاس اللام
 هات یاساق الصبح الصفا
 استغنی بالله من کاس الحیو
 انها ماء رقیق كالصبا
 طیب یخیرح الحاضرن
 مطرب از در بر خوانین عل

تو نکستی در حسیم صبحگاه
 بوسه بر لعل شکفتنی زین
 زو بهجای تابشانی بکن
 با طیور و با بهایم می خروش
 ریز خون دل بد امان حس
 با طیور و در سبزی خوش است
 صبح در کدر چون شبنم برو
 بنوا شو با حس خیزان باغ
 از شراب حب بکن بر نیر حام
 خند باشی خواب باشو حالبا
 انها تهلی الی وسط الطريق
 مستلذ مثل ریحان الصب
 فاقه لو نایس الحسن باغ
 فو که زان پیدا کنم شوق عمل

عول فی الذب الی العمل

غاشی با تا بکی بکتابی
 تو به عذری و عای یارب
 در شستان حسد با خود بیر
 اند عمل شمی چه انی کویبکه

این بیت
 از کلام
 شاعر
 است

در سفر بخانه نیکوکاری چاره
کامیاب جاودانت میکند
فکر غافل نیست جز خواب شور
تا بکی خواب نرسد شب تا صبح
سید اگر تشنه شود قیاس
آه کن در سینه کرداری سینه
نیستی واقف ز تاثیر و عیا
سیح میدانی که چندین مشکل
بهر بر کاری و عا در کار هست
از دعا حاصل شود هر مطلب
از دعا هر کس که استبکار کرد
گاه و بیکه رازی گو با حبیب
خداوندی گاهی خداوندی
که جدا باشی فغانی سر کم
وحی آمد از جناب کبریا
هر کجائی با تو هستم بمنشین
چون دعا بگریه و زاری بود

تو شہ یا بھر ہی یا میر کیے
 کہ تُو اسی چہ روزی ^{بل} ^{مطلیہ}
 عاشق و شب تہ سحر تاب ویتہ
 میتوان بیدار شد نصف شبہ
 صافہ از عشق نبو و مشربہ
 نیشب پاور و ما بکس کیے
 مرغ طوبی سیکد تیر دعا
 میشو آسان بیک اندر ویلے
 کار آسان بیدار شد و آسیت
 از خدا لبیک و از تو یار بیے
 رب غرت و احش و رنار کرد
 چیت افغان خواندہ ای تو ^ب
 ووری از من یا تو نزدیک مینے
 ورنہ پنهان داستان سرگرم
 کا پنچ خوابی گو قریب موسیما
 را از من گوی و در یاد من
 ہر کجا زخمی زند کاری بود

سے باہر اٹھا کر باقی کے
فی کلام اللہ اور وہ کہنے
منہج البلاغہ شریف کے
نیک النبیؐ

میشود مقبول اکثر این دعا
 و دعا مضطرب بی یاور است
 زود و مطلب را میسر می کند
 زود دعا کن با خضوع و با خشوع
 غیر و تو ما چرخ احضار این دعا
 از دعا معمور و پادشاه باشد
 از دعا بشکافت موسی آب نیل
 از دعا و آیه برین خاک رفت
 از دعا که در جهان زیر و بر
 و آنچه تاثیر دعا در وی کم است

میکند عالم مستحسین دعا
 مورد آتش بحبب المضطرب است
 در اجابت صغ و کبر سبکند
 عَفْرِ الْخَلْقِ مَحَلِّ الدُّعَاءِ
 میشود کبریت احمر این دعا
 از دعا ویرانه ها آباد شد
 از دعا شدند مار گلشن خلیل
 از دعا و آیه برین خاک رفت
 از دعا زائل شود حکم و قدر
 بالیقین میدان قضای میرم است

حکایت

در زمان مانندی زاده
 گفت شاه که در هیئت زرم
 بریزم بار بهر تو رنگی تازه
 گفت سلطان هر چه خواهی میدهم
 شد فرنگی زاده بر کشتی سوار
 یک بیک کشتی ز تاثیر و خان

رفت پیش پادشاهی سوده
 و در مجلس شرف بنامش
 انگش و شمشیر جبهت آوازه
 که کدائی پادشاهی میدهم
 خلق در گردش هزار اندر هزار
 از زمین برخاست سوی آسمان

رفت و بعد ز ساعی آمدند و
 ز آسمان آمد بر شاه زمان
 شه بادخشید قیطار ز رسی
 گوش کردین قصه راضا جده
 گزیمکینی عطای کردیم
 کشتی گردون بکام دوستان
 می توانست از دعا مقصود یافت
 رفت اگر او تا برنج آسمان
 گر پریدن بحر نصر آینه بود
 شد پریدن بر هوا کار گس
 کشتی حاجات جان در بند
 بدل و حسان خان زمان دولت اند
 در کتب دولت و مال از دعا

چند سیلی دور از جایی که بود
 همچو کرکس رو بر در جهان
 زانکه هترو بنو و افونگر
 گفت سلطان از اند زین جایی
 میرسد از خاک تا عرش عظیم
 از برای بی و خان پیش روان
 قهقهه گفت آسمان می شکافت
 میگذاشت این ملک هم بگمان
 پس دعا عجا ز ایسانی بود
 کس نمی نازد باین جز بوالهوس
 از و خان سینه میگرد و بلند
 هر دو قطب آسمان دولت اند
 بر فراید چاه و اقبال از دعا

و

تعییب

ای که نقضی برو عامی آوری
 کی شرانظر را بجای آوری
 گرد و عامر و دود شد نمکین شو
 و اثر ظاهر نشد بی دین شو
 عید حق را کی تو ایامی کنی
 کاین تقاضا عهد خود را می کنی

این کتاب از کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران - ایران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

کی نبرداری که از فیض دعا
 چون دعا کردی عبادت کردی
 چون ششش آید دعای مونسان
 میکند تاخیر تازاری کنند
 هر که میخواهد دعا در هر زمان
 تا چو در وقت دعا خواند دعا
 چون رسد ذکر و دعایش فلک
 و آنکه هنگام بلاست یاد کرد
 عرشیان گویند کاین مرغ نیست
 هر کسی با دوری و بیگانی
 زو بر دم در شد آید میکند
 زو نیاری جانب باری چرا
 این همه است اسباب و علل
 بیچکن را و غل در تقدیریت

نه

میشود و دور از سرت چندین طلب
 امرای زور را اجابت کرده
 بشود و پیهم صدای مونسان
 پسته مطلب را طلبکاری کنند
 میشود و معروف در افلاکیان
 میشناسند آن لب کام و صدا
 گوید آیین از برایش هر ملک
 گویند تعمیر بی بسپار کرد
 گوش خور و صدایش نیست
 کی تواند زو دم از پنجه بگنج
 عوفی مطلب بر عاید میکند
 دست پیش بر نمداری چرا
 کَلِمَاتُ حَلِّ الْقَضَائِ حَلِّ الْحَبْلِ
 خواش تقدیر را بدیر نیست

تذنیب عجیب

چون تر بار ز سر و کار نبوی
 زو و میخواهی که ماه آید بسر
 میهم بهر تو اورا ریه بود
 نایسته کرد و دست یکشت زو

میکنی ساعات روز و شب شمار
 گوهر عالی بها عیون عزیز
 از زن و فرزند قدرش بیشتر
 باز میخواهی که از دستش دهب
 در غم زار غم خود غایب
 ز میخواهی برای خویشتن
 ایکه دایم در پی ز میزدی
 چون خزان تا چند جوی گاه را
 خیز و بر درگاه حق غایب
 بر در رب العلی یکدم بیا
 طاعت همچون خودی باشد خطا
 مان مکن سیم و زار از سلطان طلب
 نیست پنداری عطای شاه
 نازم این حمت که وقف عایت
 جدا بهمان سرای عالم او
 لوحش الله در گهی چندین بلند
 پاوشاه آسجا گدای پیش نیست

میکنی مهر وصولش انتظا
 گرچه همگش نباشد هیچ چیز
 یکدم از وی بهتر از صد گنج زر
 تا بدست آری زرو از بزم ریه
 حاصلی زین نیست جز بیجا حیل
 مهر زار خواهی قنای خویشتن
 چون بهایم رو با خور میردی
 ترک کن خراگاه میر و شاه را
 دست دل در خیمه شهباز
 چو نتوهر جای درینجا هم بیا
 پشت را کن پیش آن یکتا و تما
 نعت بنیایت از سبحان طلب
 جستجو کن بخشش الله را
 خسته جانم را ادوای کس نیست
 جدا فیض صلاهی عالم او
 گشته وقف هر فقیری مستمند
 کوس سلطانی در آئی پیش نیست

فی وضع آنجا تهرسد از شریف
 مانع از ذکرش نباشد هیچ حال
 راز گو بر طور موسی یکطرف
 مصطفی جا کرده بر عرش خدا
 حُوتٌ فِي لَيْلَةٍ فِي الْحَجَّةِ
 چرخ میگرد و دیگر دگر کوی او
 خلق می بندد شب درهای خویش
 لیک این در را بشاگرد و اکسند
 شاه میخواند که بر پا ایستد
 گاه از سرنگ منت های کشته
 حق ولی بناسدت قبل از کلام
 فی درینجا مانعی فی حاجبی
 پیش شه هر روز گز حاضر شویدی
 بر در حق گز رسی هر صبح و شام
 هر چه آمد شد درین محفل کینه
 بر سلامی شاه دشنامی دهد
 حق نمی رنجد مگر از فعل زشت

۵۳

فی توی راهت تکی بر ضعیف
 قرب او در هر محل دارد مجال
 سبزه خوان بر چرخ عیسی یکطرف
 یونس اندر بطین ماسی در و ما
 ظَلَمْتُ فِي ظُلْمَةٍ فِي ظُلْمَةٍ
 بجز سبزه سبخت و جوئی او
 میکند آرام و راه ای خویش
 ابل حاجت در جرمیش جاکسند
 بی معرفت هم نداند کیست
 گاه زر خواهد و زیر مرتیست
 با تو باشد در قعود و در قیام
 جوش مطلب هاست با هر طالبی
 خود خفیف و بار بر بنابر شک
 بر فزاید غرور جاه و احترام
 بیشتر قرب خدا حاصل کنی
 گاه برو دشنام انعامی دهد
 در جزای کفر کی بخشد بهشت

ختم آید یا دشته را بی سبب
 سیاست الجرم معما یعلم
 اتم است شیشه میو اندیش
 و آنکه آمد بی زبان محروم شد
 دین نه شان عالم الاسرار است
 علم او باشد بطلب آشنا
 لیس خفاه ضمیر لک صامیتین
 مانعش نبو سوالی از سوال
 میلان در ابرو باران کرده جوش
 مرغ در گلشن فروشان از غش
 که که من را کی او ساجد
 که چه از سوی حرم پویش رسید
 عابد و بیت الله و ذکر و مناسک
 در گشت و در کلیسا ذکر
 بسجده و تجماده و ویر و حرم

رحمت حق است سابق بر غضب
 غالب فی الحکم لکن حکم
 گرنافق است مخلص و اندیش
 کی نیاز باطنش معلوم شد
 کار بالبنیت با دل کار هست
 که چه نبود حرف بالبنی آشنا
 پیش او یکسان بود شور و این
 لیس بلهیه مقال عن مقال
 بگنابار کو بهاران در خروش
 غنچه و لعل و خموشان از غش
 عاکف فی بیعت او مسجد
 میتوان از ویر هم سویش رسید
 هند و تجماده و راز و سن از
 در دل فرعون و موسی فکر او
 بر و دوازده و خوش نور و سلم

حکایت

بادشاهی رو بسوی حید کرد
 ماند لشکر و راز و ماند کرد

خواست تا دست بر آید فرو
در خود انجا شوکت و شانی نید
نزد او رفت و تملق پیش کرد
گفت من فرمانده این کشورم
امشب اینجا تو ادا کن خواب ده
روستای اعتنائی او نکرد
زینت ظاهر چو از سلطان رو
شاه مست کرد و بار دیگر شش
عاقبت جاواد شب و کام خویش
بالش درویش زیر سر کشید
صبح گفتش رهن احسانت شدم
اینک اینک لشکر من میرسد
کن برگاهم کزادی بعد ازین
تا کنم حق نمک خواری ادا
هر که در عسرت بگیرد دست مرد
تا نظر بر خطه بر نامش یکنه
که چه در هر سهو معذراست مرد

۳۲۱

و اهل جزایر احسان
و اهل احسان

چون بیتان خیمه وحشت که بنود
هیچکس خرم و دشتانی نید
گفت دهقان کیستی کردم مکر و
در پی صیدی جدا شد شکر م
تکه نانی و جامی آب ده
استماع مد عسائی او نکرد
در نظر شاه و کد اکیان شود
چون بنود آنجا کسی فرمانبرش
داو زمان سفره انعام خویش
بر سرش خواب از کین لشکر کشید
کز چه شاهم از که ایانت شدم
حشمت شناسی بر من میرسد
تا کنم لطفی و کاری بعد ازین
نیست احسان از انجا احسان جزا
اسم او در سینه باید نقش کرد
متصل انعام و اگر امش یکنه
لیک احسان از آباد سهر کرد

نکلمان

ناکهان فوج و حشم بر سر رسید
 خواند زرش و شد سوار و سپهت
 بر فلک چون خرد و خاور نشست
 بعد ازین برخواست و بهمان صحگاه
 رفت و در ذکر الهی یافتش
 و دید افسر بر زمین بکشد نشست
 مرد و گر چون از نماز آگه بنود
 گفت شاه ما اینجا چه حالی داشتی
 شاه گفتش این نماز و ذکر است
 عامی این را چون شنید از جایست
 چون شمار او به پیش و یکست
 پس کنون ما هم بسوی تو رو کنیم
 هست چون ما و شمار او اوری
 گر چه سلطان از اسیر و تاج هست
 بخت نشویند مکن سودای خام
 پیش هر ناخیر نالیدن خطاست
 تو ولیکن ناشکیب و مضطرب

نوبت و تقارن او در رسید
 بام و کوکب شهر را معمر ساخت
 شاه هم بر تخت با افسر نشست
 کرد و بر و بر و عده سوس با شاه
 بی کلاه و تاج شاه یافتش
 و دستها سوس خلک بر نشست
 در بلاد شرع و دینش ره بنود
 از کسی گو یا سوالی داشتی
 این سوال از خلق نبود از خداست
 گفت پس پشت نمی بایست
 دستی از دست شما مالالتست
 دست از سوس شما کیسو کنیم
 چیست فضل مهربی بر مهربی
 زر چه بخشد او که خود محتاج هست
 کام زن بر رسم و راه مرد کام
 چهره بر هر خاک مالیدن خطاست
 با چنین دانش کم از مرد لری

پیش هر کس میکنی زار می عبث
آبر و ریزی بر هر سفله
جایجا بکشتی و رسوائی کنی
حیف باشد دیدنی اغیار را
کرده خوار و بکل آلوده
یکدل یا صاحب چندین دله
عاشق از ترک عالم شد ضرره

روپہہ در گاہ می آری عبث
چشم داری بر زهر سمنه
ویدہ کارا برویش وایکنے
ماچنان چشمی کہ دیدی یار را
جہتہ کارا بکوشش سودہ
ہم بدین و ہم دنیا مایہ
حق سجان چون جیلست و غیور

نبتة من فضل الصلوة وثوابها وشروطها وأدابها

لذت این هر سه باشد و نماز
از نماز خالق اکبر شود
یشو و مقبول اعمال تمام
جمله طاعات و اگر مرد و دوشه
افضل طاعات ربانیت این
یک سبب بهتر از گنج زر بود
وقت و ایشان محتاجان
و مزن و روی بخیز راز و نیاز
شمع سان میوز و در بزم حضور

من سبوی ذکر و فکر هست و نیاز
اولین پیش که در محشر شود
گرفت و گشت مقبول و قیام
در نماز از نظر مرود شد
عمده مرغبات یزد و نیت این
یک نماز از بست حج بهتر بود
کانه صوفی رویزد و ان گنبد
بست چون معراج اهل دین نماز
کرد چون پروانه جو یای نور

٢٤
 اجمع رضى الصدوق على شاب
 في الصيغتين بها السلام يا صادق قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يدعى بالعبدة فاول ما يسمي
 فان جاز بها فانه والاخر في ان
 انتهى ومن كلامه عليه السلام
 نقاه دار العبادة فاعطوا عليها
 منافعها ورواها فانها كانت على كمال
 تمامها من ثمانية عشر قول
 ابن ابي عمير في حديثه
 في الصيغتين وانما تحت الالف
 في قوله تعالى فاعطوا عليها
 وشهدا رسول الله صلى الله عليه وسلم

فصل فی ترویج الحسب
استحضار ذلک فی فصل الثانی
و یستحضر استحضار الجماعه
و قال القاسمی فی الکتاب
من الاواب ان یترک
فی موضوع کما فتنان لا
کافی

کُن اَو این خمسہ پاسوز و حُرَن
 آنچنان بر خوان کہ گر آید اجل
 کُن اَو ایش بادل و جانِ حُرین
 بیج میدانی کہ عمرت آخرت
 بعد از صبح تو شامی میرسد
 احتمالِ مرگ چون در ہر دم است
 طولِ عمرت گر مقرر کردہ اند
 پس طربِ نین میشناس معلوم نیست
 چون نداری علمِ تقدیرِ علیم
 آنچه رفت از عمر نبوزان اثر
 پس نہ قادرِ مگر بر ساعتی
 بعد کی ساعتِ نیدانی کہ گشت
 گر یقین دانی کہ می آید اجل
 کُن نماز و مرگ را آمادہ شو
 طاعتِ حق با حضورِ دل کن
 در عبادتِ دل باین دامن مدہ
 نیست قربِ خدای پاک کن

ع
على غير هذا السلام ينادون في الجحيم
ان قال لوروى عبد الله بن مسعود
عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام انه
قال ان المؤمن اذا مات ترك خلفه اولاداً
من بعدهم فليعلموا ان الله عز وجل قد
رضيهم والارض مع اولادهم وبعثهم
فيها بقية من نفعهم

کتاب در صبح اول نهار
 و در صبح دوم آنکه
 در وقت صبح
 روزی ابو بصیر گفت که از عالم
 از اوستا می آید که گفت که از راه
 این می آید که از راه
 این می آید که از راه

نو کرد و توانی که میخوانی بفهم
 لذتی بردار از اذکار خوش
 فکر کن پیش نگاه کیستی
 در عمل اغراض از مردم کن

بر زبان نام که می رانی بفهم
 چشم بکش بر جمال باز خوش
 باریاب بارگاه کیستی
 با خیالش دست و پادار کم کن

روایت

دروغا چون نماند که اعدای من
 شد درم بر پای سر و زانم
 بس که بی آرام بود از زخم و درد
 عاقبت چون گشت سرگرم نما
 آن زمان بر حکم سردار زمان
 چون تمش شد موم از سوز و درد
 چون برون کردند از پایش خد
 از چنان درد و آلم ایذا یافت
 رفقه بود از خوف حتی هوشش سر
 چون برون آمد از آن راز و نیاز
 تو ازین راه درویش آگه نه
 از عمل طبیعت مکرر می شود

خور و بر پای امیر المومنین
 درد و سوزش می شد افزون میبم
 شاه دین پیکان بایرون نکرده
 جسم او شد نرم از سوز و گداز
 همچو گل که دند چاکش مومناک
 با سهولت آمد آن آهن برون
 شد ز خون سجاده اولال رنگ
 بنجیه کردند و خبر اصلا یافت
 دیگر از پایش چنان میشد خبر
 دید و پرسید و خیال کردید راز
 ربه که اتمی سالکان ره نه
 این صفایت کی میر شود

من این غزل را در کتابی که در
 بن السیاحین بنی و در خطه دارم
 در شهر شیراز در میان کتب
 و کتب قدیم که در این شهر
 است از آن بعد از آنکه در
 او را قبل از این که در این شهر

پیش خالق در نگاه استاده
 ریش را کاهی جنبانی عبت
 نگر عالم را بدل ره واد
 گاه دامن را پیشانی عبت

روایت

بست مقول انیکه روزی پادشاه
 کرم طاعت گشت و از افسانه
 غلغلی در مردمان افتاده بود
 گوش بر شور کسی اصلا نکرده
 سید و نفع نمازین است و پس
 میفرنی که لای عشق خانه سوز
 شمع شب افروز زمین العابدین
 آتش زود و در حرم خانه اش
 سید سجاد و بر سجاد بود
 خانه خاکستر شد و پروا نکرد
 شیشه سوز که از این است و پس
 شمع سان بکه از چون برده بود

فی الخطابات اللطیفه والشعریات الطریفه

عاشقان را از سلی سلام
 یک سلامی چون تماشای حین
 یک سلامی چون بوی بوستان
 کالتیام النهار من ریح الصبح
 در جانی قاصد فرخنده کام
 ای که پیغام حبیب آورده
 آمدی از پیش یارم ای صبا
 یا الهامی ربیبه من غیبی را
 جمع بلبل یا کل دامان من
 یا صدای مرغ بای بوستان
 اذ کفوح الورد من لشر الراح
 بر تو و بر یار ما از ما سلام
 بهر در و من طیب آورده
 مرصا صد مرصا صد مرصا

در این غزل
 در این غزل
 در این غزل

در این غزل
 در این غزل
 در این غزل

بر سر و چشم نشین خوش آمدی
 حرف جورش یافدا آورده
 گفتگوی یار ما را بازگو
 بازگو احوال جهانان بازگو
 بازگو با ما حدیث یار ما
 شک بر زخم دل من ریختی
 جان من با وفا دانی حرف تو
 با دل من ذکر او یک پاره کن
 بازگو حال ملحم یک و یک
 آنکه از من بی سبب شد بی و ماغ
 حال آن عجب دهن با من بگو
 خاطرش رفت آن زمان دوستی
 ای دریغ آن وز کاری کز کرم
 جان من محو تماشای تو بود
 گاه با جنگ و گهی با آشتی
 جانم باز آیی و جان را هم ببر
 ای صبا اینا بگو با یار من

نه

کز بر آن یار محوش آید
 هر چه آوردی صفا آورده
 حالت آن بیوفار بازگو
 قصه آن سست پیمان بازگو
 تا شفا یابد دل بیمار ما
 تو مگر با کاکلش میخستی
 ذکر او کن ذکر او کن ذکر او
 گفتگوی چاره و با بیچاره کن
 پاش بر زخم دلم شست نمک
 شد دل من در فراقش داغ داغ
 از زبانش یک سخن با من بگو
 حایلش کن دستان دوستی
 می نهادی بر سر و چشم قدم
 چشم خون پالائی من جانی تو بود
 دل ربودی جان چرا بگذشتی
 من چه خواهم کرد آن را هم ببر
 چاره کن از برای کار من

وَلَحَاتِي مِنْ لَمَائِفِ أَوْزِ مَرَمٍ
 بازگو از مشروبیت و سینه
 احلای یاریج من ارض الغری
 عشقش در تشنه نایم
 لاسقی الله النعمی کمر عمره
 کی کشم در چیم تر آن خاک را
 گن مرا یارب ترا بی ترب
 تابکی باشد شارب منم مرا
 شست عصیان در عشق امیر
 لوت جرمم بر عشق تو راب
 یک شباغ عشق غم بر مید
 بود بر محمود و محو یک ایاز
 از مجاز پیا حقیقی بهتر است
 اصل شی از شاخ محکم تر بود

أَوْ بِمَا انشأت فيها زمزم
 انھا بالله فی اقصى السنی
 کما فیه حجر ساقی الکواثر
 ان قللی فی هواه هابسو
 احرق حشا صدی جره
 کی بوسم آن صریح پاک را
 تا شود ناپاک پاک از انقلاب
 ساخت کلامی کو سار غم مرا
 عصر لازم نیت با آب کثیر
 خاک طاهر میشود از آفتاب
 یار صیدش را کجا سر مید
 کارها کردست این عشق مجاز
 از پلاس آخر دستی بهتر است
 قوت یاطل ر حق کتر بود

سوز و گداز عاشقان مجاز

عاشق زاری چکانیت میکند
 گفت آن حالیکه بر کس کوش کرد
 از حبیب خود شکایت میکند
 رخصت صبر و سکون بوش کرد

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

این از سر نو
 این از سر نو
 این از سر نو

۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حرف در دل است و خون در کمر
سخت مرثی در میان کوشش قلب
خود چنان نمی زبان عذیب
خوشترا از مرغ چین می گوشت
لاله روی کلعداری داشتم
کلدخی شکر لبی مه پاره
دلبری سیمین تنی سنگین
ذوق توام ^{و در} مثل لم یعرب ^{و در}
بخیبر از درد بیمار ^{انجام} ان خویش
هر سر مرگانش خونریز جهان
در هوایش خرمن جانها باد
قتل عامی از خود آراتی کند
چشم را جادوگری آموخته
شور است تا خیزد زانجا بلند
گاه مهری گاه جوری میکند
لعل او کان ملامت رخته
امایه دو کان قند ^{چند} دی ازو

سستی هم در ارسلان چندان او
 دل بطفلی خرد و سالی داده ام
 تماشدم از کوچه جانان جدا
 و انهم شد لاله زار از خون دل
 عشق و سوز و درد و همان شدند
 شب ز بهجورتی او خوابم نبرد
 جان و من تنها یمن بودیم ما
 که کمانم این که یار از رده است
 گاه این کوست از یاری کشید
 شب هر شب بیقاری داشتم
 میگردم صبح که دست نماز
 کافور غار تکر ایسان من
 آفت دین دشمن زهر و ورع
 از زمین تا آسمان پرورشید
 یک قبا عی تنک در بر ز نشان
 کاکل مشکین او در پیج و تاب
 نبوده بود اول دل ایمان من

جان و هم بی حیتیم حیوان
 وصلی او را احتسابی داده ام
 سوخت از غم دل جدا و جان
 او بگلشت گلستان مشغول
 چاشنی کیر از دل و جان منند
 از غم و دورتی او خوابم نبرد
 لحظه از شب نیا سو ویم ما
 از وفادارتی من بر بروست
 زمین سبب عالم باین خواری کشید
 ناله و فریاد و زاری داشتم
 یک بیک آن مایه اعجاز و نماز
 دلبر من جان من جانان من
 باز غاگالشمن من بانی ظلم
 صحن خانه جلوه گاه طور شد
 حکیمه در با و خودش و امین
 نرگس شهلاش مست نیم خواب
 این زمان آمد بقصد جان من

۳۳

این درازداده هم
 که وقت طاعت
 نمی بود

باشیم گفتیم بگیرم دست او
 چون کمال آمد دل مدحش من
 قَالَ مَا بَالُ الْفَوَادِ السَّوْجِجِ
 رنج شد چون طبع ناز که از غش
 گفتش بر دیده یا بر سر نشین
 پیش ازین را و حسامی رفته
 گام در راه کرم کی سیر دیک
 حایا که ز ادا احسان آمدیک
 بر کنار لاله زار من نشین
 از سرم دامن کشان نگه چین
 رفت و ما تیری نگروش این کلام

۵۴۳

برو هوش از من نگاه دست او
 دست بنهاد از کرم بروش من
 قُلْتُ لَيْسَ شَأْنٌ عَجِيبٌ كَسَمِعِ
 خواست بر خیزد که فتم دانش
 ای سرت گروم و می دیگر نشین
 ره غلط کردی کجا سیر فتنه
 پشت پای بر سرم کی سیر دیک
 می بخور چون پیشستان آمد
 بی خلقت در کنار من نشین
 خسته جانم خسته جان نگه چین
 بعد ازین ما یم وزاری و سلام

فِي ذِمِّ الدُّنْيَا وَمِنْ يَهْوَاهَا وَتَبَكُّتٍ مِنْ غَفْلٍ عَنِ الدِّينِ فِيهَا

إِنَّمَا الدُّنْيَا سِتْرٌ لِلْغُرُورِ
 إِنَّ دُنْيَاكُمْ لَدَارُ كَاثِبَةٍ
 وَبِرَّاهِمُنَّ بَدَانُ كَرَامَةٍ
 تَوَيْتِ دُنْيَايَ وَوَنَ سَرِ كَثِبَةٍ
 وَبِغَمِّ زُرْمِي خُرُوشِي أَيْ عَجَبِ
 إِنَّمَا الدُّنْيَا بَقَاعٌ لِلْمُرُورِ
 بِأَحْمِيمِ ذَاتِ عَيْنٍ أَيْبَةٍ
 وَأَطْلُبُ الدُّنْيَا طِلَابَ الْمُصْطَلِ
 وَزُطْرِي أَزَتْ بَرَكْشَةٍ
 دِينِ بَدَنِيَا مِفْرُوشِي أَيْ عَجَبِ

نزل

این کلام در مدح اولیاد است
 و در بیان عجز و ناتوانی
 و در بیان عجز و ناتوانی
 و در بیان عجز و ناتوانی

منیت این لیل و لیل مجنون شو

این چو سو و امیکنی مغبون شو

سید این وهری ماند بار

ظا هرش ز رست و باطن هر دأ

تشیل

گر بوی دنیا طلا و دینغال

و آن طلا فانی و باقی این نغال

پیش عاقل این نغال کم بها

بو و بهتر زان طلائی بی بها

کیف در حالیکه عکس این با سبت

نیت دنیا جز نغال و دین طلاست

حیف نیت کز پی فانی نغال

مید هی از کف طلائی بی زوال

حسرت احوال دنیا چنند خند

شوق وصل زال دنیا چنند خند

میل دنیا چون بخر کفار نیت

پس چرا ز دمو سنا ز عار نیت

زال دنیا عاشق بهال سبت

روز و شب سحر آیه از دال سبت

دست ناکس چون سد بر پایی ن

کس چرا دار و میرسو دای ن

الان لا اجمال فی تحصیل المال والتعبد لمن یحب الجاه والجلال

صمیمیت نان جو قناعت بر لیل

مال دنیا در نظر باشد و لیل

حیف باشد چشم بر خوان کسبت

ریزه نان جوین خود کسبت

غم مخور که صحن بفرانیت نیست

نان جو کافی جو گیتا نیست

نان بخاطر جمع گرچه از جو است

خوشر از صد مجمع کیخبر و است

نان جور اهرقم نفسی لازم است

جمله ناهما منضم این ماضم است

منی ز کانی فی العیان
بنام آشی است مشهور و موم
نام بهر اغان بادست
چو از دم که افغان است
پیش بکر کات فارسی نام طحا
است محمد شیخ بشاری

لَسْتُ بِأَنْفِ حَبَّةِ أَصْبَرِ الشَّعِيرِ
 مان جو چون کرو سائل رطبا
 تو ولی سرور هوایے کلاه
 تلخ واری در غم شکر دمان
 استوانت در پی حلان شکست
 بلکه جانت پای بندر شدت
 که نباشد هر و نانت کباب
 دست تو کرد و در از فالو دست
 چند فکر قلیه و شلغم یکنه
 اصْطَبِرْ اِنْ لَمْ يَكُنْ عَجْلًا حَنِيدًا
 که هر چه بر سر خوان نیست
 اِنْ حَرَصَ لَمْ يَكُنْ نَاصِرًا حَامِيَةً
 ای که سنجو ای زرو مال از خدا
 فرض کن حاصل شد این مقصود تو
 بخشش خواستی از چرخ زر
 از جهان گر بگذری جو دست این
 فرض گر خواهی بگیری از امیر

۵۴۶

اَفْئِدَةٌ مَرْغُوبَةٌ مَوْجِدَةٌ لَاحِقَةٌ
 گشت نازل از برایش بلایه
 دست پاچه از برایش کلاه
 هله علوا شد ترا سو مان جان
 ز کم توبی نعمت الوان شکست
 داوه سر رشته طاعت زوت
 میشو وار غم دل جانت که اب
 دست ل مابوشت رشک الوه است
 دست پای عقل شغل از غم یکنه
 مان جو خور گر نمی یابی سینه
 در حلی در رنستان نیست
 اَوْ نَبَاتٍ فِيهِ نَفْسٌ نَاقِمِيَّةٌ
 تا کنی در راه او بدل و عطفا
 لیک دست نامه از جو و تو
 رو بخشش از اول سر بر
 وزه فکر نفس تو بود دست این
 صبر را تو ضامن نفس خود بگیر

نفس اگر بچرت بخشد جزیر است
بعد ازین که آیدت عالی بکین
صبر را اندم جدا خواهی نمود
ورنه هر که بخل نفس نیست نیست
چون بدینان حال این میخار است

صبر در عسرت با انگیز ز رست
حاجت صبر از تو کرد و در طرف
موضع نفس خود و ادوای نمود
خود چو ابر دیگران و ارمی نظر
پس چه امید تو از بیگانه است

کلام عیسیٰ علیہ السلام ورفعت ووارثگی تمام

کوش کن تعلقِ محیح آور دام
چند حرفی از زبانِ عیسوی
عیسی آن کو روحِ یزوان پوشت
هر دو دست ماست خد متکار ما
گر نباشد فرشِ خوابِ ابرئیم
جائے پشیم شعار من بود
عیسو و خور محمد سر مای من
فان خورش جو عمت بهر نین
روز با دستِ تہی گرم شب
سازم بود بیچ از سما نِ صبح
لیک با اینها دازم عمرِ عری

فیضِ انقاسِ مسیح آورده ام
 در قناعت نیز نم کر بشوید
 با حواریان چنین فرموده است
 هر دو پای ما بود و هر دو را
 با شتم نکت و فرش من زمین
 چادر تقوی و ثمار من بود
^{دثار باقوی الشعاره}
 ماه باشد شمع و شبهای کن
 گاه و سبزه میوه در بجان من
 شب نمی آید لب ناغم بلب
 صبح در کف نیست جز و اما ن صبح
 نیست مستغنی تر از من و کمری

اے روی ابن عباسؓ
 والحد والبرق یوماً یجعل طلبک
 عجاہ فرقت لہ ختمین بعد خالہ
 فاذا فنیہا ابرہ فاذا فنیہا ابرہ
 کجنت فی جبل فاہ وادو ابرہ
 فوضعہ علیہ فانی فانی
 ماوی وکرم فانی فانی
 اقدتہ الیما وکرم فانی
 علی فانی فانی فانی
 فلعنہ فانی فانی فانی
 الف عام یوم فانی فانی
 فاذا فنیہا ابرہ فانی فانی

روزنامه‌های ایران و افغانستان

[illegible]

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ

حالات صحابہ عصمت و ربانیت و کمال

سید شاد علی قزوینی خاں غفرلہ
پیشوا کا نائب و سربراہ نظام السیاحی بم
بن قریب سینا قزوینی

معنی ایسی عقل ہے
 کہ نہ خود تعجب دیتی نہ دوسروں کو
 عن ابن عباس رضی اللہ عنہما
 الصادق علیہ السلام سے عقل ایسی
 کہ کہیں نہ سن قبل ہی عقل ہے

۵۴۸
پیشانی و نظر کا فی قول
میں تفکر و عینیت "مستند"

۳۴ طرفی باشد از حصه
۳۵ من قبل از انوار قبل از کبر
۳۶ من قبل از انوار قبل از کبر
۳۷ من قبل از انوار قبل از کبر
۳۸ من قبل از انوار قبل از کبر
۳۹ من قبل از انوار قبل از کبر
۴۰ من قبل از انوار قبل از کبر

کہ نحو ہی شوکت و اجلال را

گفت چون این جای پندار

بابا سید سہاٹی ویکرام

خانہ و کتب خانہ داریم

منزل مہست چون ارقرار

از علایق سید آقا و عباس

این بود و طور و طرق همین

ہست و نیا کتر از پیر مکس

مُعَنَّ الدُّنْيَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ

الح يا ديناً كنوز الدين

بُوفَ الْقَى اللّٰهَ بِالْقَلْبِ السَّلَامِ

ثُمَّ رَأَى عِنْدَ الْعَطَاءِ الثَّامِ

تَقِيبُ سَيِّئِ الْعِبَادِ الدَّاشِرِ

کے گرجے شد لہا سر ظاہر ہے

در ختم از قماش اطلس است

تکرور بر قنای اطلسی

کلام وحیہ من مارہ شد

انڈکی کن خرچ سب مال را

زینت این خانه ام در کار نیست

ہر شاع خوب انجامی برہم

تفکر آن صبح و مساوارهما

راہ گزینت نڈار و گو مدار

مرکز راشنام و سحر آما و هاش

راه رور حادّه و سه سروان

زمانہ ہزار ہا پہلے : ہمارا آئینہ

فَأَفْطَرُ بِالنَّعْمِ الْمُسْتَدَامِ

لَا أَمَالِي أَدْرِي أَوْ أَقْبَلُ

الكتاب في شرح القرآن الكريم

مَا أَعْنَدُ السَّاءِ النَّازِلِ

سینا النقیۃ لیا سنا

مِنْ الْقَلْبِ النَّاطِقِ

مَنْ مَعَهُ زَكَاةٌ يُزَكَّهُهَا

تاریخ حجاز

که با او بیست و نه سال

المستقر في فوم الديار والدار

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

عند
منها بغير قصد ولا اختيار
لا ولي له ولا عاقل لا يدين
الذي حكم عندي لاسون
نصفه ان الذي حكم علي
أقوة تقصدها

و در عهد فیضیه
و در عهد لا یتجی
و در عهد السلطان
و در عهد الملک
و در عهد...

نہ جہل نہ معرفت نہ الہیہ
فصل دوم احصاء کلمہ
تہ تیغ فیہا امن

سبح سحر سی افسر لطیف خدایت در کف من امن آل عباست

فی ذم المحرص علی الاموال مع النساء اهل الاعمال

ای بعضیان جفت و از طاعت کی رسد دست تو تا کیسوی

حسن ظن در عفو واری با خدا هیچ خوف نیست از روز جزا

حق بود عفو و هم روزی سا پس چر بیتی در بخا بد گمان

انسان جن پرورده احسان او قاف تا قاف است و ستر خوان او

ماه تابان جام پر نور فلک مهر نان گرم تهر فلک

میرساند روزی بهر شیخ و شاب ز آسای آبی رعد و حساب

است یکسان رازقی و غاویج بمونی یکجا و یکجا کافری

حرص میگوید که سعی آمد ضرور نفس فرماید که لی رب غفور

حق پی روزی صلاتی عام و عفو او خاص است با بعض عباد

شد کفیل رزق سلطان جلیل عفو و غفرانرا نشد هرگز کفیل

رو بخوان الاعلی الله رزقها هم خصوص مغفرت با من شیا

تشبیل جمیل

اقنع الاحیاء هاذی العنکوب

والله فی طبعه الحصر صلب الباب

مستقل کل ما اعطیته

فهی بالنسبة لله تقوت

یبتغی اقواته من کل باب

زایله حرصا اذا قصیته

۱۵۱
لعل الله یوفی ما وعده من
الجنة فی الارض الاعلی الله رزقها
و قول سبحانه ان الله یغفر
لن من یشاء

فَانْظُرْ فِي لُطْفِ صَنِيعِ الصَّانِعِ
كَمْ اَتَاكَ الرِّزْقُ مِنْ غَيْرِ النِّعْبِ

صَبِّرْ الظَّمَاكُم رِزْقَ الْفَسَّاحِ
فَاتَّقِ اللَّهَ وَاجْعَلْ فِي الطَّلَبِ

در ذمت تقدس فرشتان نیار و احوال ان ریاکار

ای فقیه کامل عالی مقام
دین و دنیا خواهی که بگریزند
مرو دنیا هم ز دین باشد جدا
گر خیال دین و دنیا بسته
ای ز تو بهنگامه و عطا هست گرم
ای سبحان و ربیان پهلوزده
قول تو در زخم شورا انداخته
ستمح را و غلط تو گریان کند
بانگ بیل از صدایت خوشتر است
چون عمل نبود نواخوانی چه سود
عابد گنج زبان پیش لیب
گر زبانت میخند لکنت چشم
حال تو از مال فی پروا کند
هست سودا می جهان در سرترا

جمع در آئین سیدانی حرم
ایلی دین هرگز بد نیاسنگزند
تو ولی خواهی وصال هر دورا
عقد هر دو اخت یکجا بسته
از خدایت نصبت با این نفس شرم
پیش تو پیر و جوان نالوزده
فعل تو در دین مقور انداخته
خنده بر اعمال تو شیطان کند
تو ولی انسان او شست پرست
با نور الطیق انسانی چه سود
بر که رند خوش بیان باشد طیب
لغوشی باید نباشد در تدم
ویدنت شوق عمل پیدا کند
حیف باشد پای بر منسرترا

شخص تو در بر من وعط وول بر من
ور وول اندیشه تسم فدرست
اندعل چون چشم پوشی شپریه
پس چه میخواهد وکر از مقصدی
میج آن نسبت بعالم سجده است
نفس ریدرشته طول امل
سره دار و کاغذ و خود باطل است
منقطع چون خودت تاثیر نیست
راست مار خواندی و خود کج روی
خود تو هم بابایای سبها
جیف نبود از خطا ترا منت

تا توانی از کسی چیزی نخواه
خاک و لُت بر سر ت نیرد و سال
نخله میر سجد ز نامه خواستن
چون تو پیش دوست بمطلب رو
مونس و یاکیزه خومی یا میش
باورم میاز و کشتری نخواه
آبرویت بر زمین ریزد و سوال
محش پندار و سلام خواستن
خیر مقدم مرحبائی بشنوی
بذلگویی و خنده رومی یا میش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

cop

البريد من دمشق الى دمشق

منه
في هذا القول على ما هو به في كل عام
يقطره الله الال فانظر عند من يقطره نور
فانظر عند من يقطره كحل ان يكون المراد
بالمراد ان لا يلدل بوجه غير اعم فليعلم حقيقة
بوالاادن في طلب العلاج عن الحكمير وحيثما
ان يكون المراد الغنى عن المال
من يقطره

[illegible]

[illegible]

10

[illegible]

کے

حیف باشد با کمال این خوی بد
 هست شهور آفة العلم المیرد
 اگر قنای شعر ناسد کاسد است
 چیت جرمم ریچہ چشم حاسد است
 از نهر سید حیات تازه گیر
 و رحو و از نعم بمیرد گو بمیر
 از کلام با نکت شوری فکن
 بر دل شیش نمکدانی شکن

روایت و حکایت

دور باش از رشک گز رشک حسد
 بر خود حاسد بلا یا میرسد
 این حدیثم از علی آمد بسیار
 شک را کفای جزای خیر باد
 کان خود اول صاحبش میشد
 انتقام دیگران زو میشد
 که چه بد باشد همه اوصاف شک
 یک خوش می آیدم انصاف شک
 بود و متفانی به پیش بادشاه
 داشت با او شاه از رحمت نگاه
 پر تو مری بر و انداخته
 ذره را میرانور با خسته
 چون را کبیر نگاه شهر یار
 شد من قلبش طلای خوش عیار
 داد جادو جایگاه غنچه تش
 که و محرم با جرم حلو تش
 شمع بزم اختصاصش کرده بود
 مورد الطاف خاصش کرده بود
 سوختی از آتش شکش و زبیر
 شاق بودش غمت و جاه فقیر
 خند دل از آفتاب از کینه داشت
 خار خاری از حسد و رینه داشت
 غایت وزی در آوردش بدام
 که و مہانش با لوان طعاص

۵۵

بنیاد و نیایش همه پر سیر کرد
 شد و دانش فاش از بوی طعم
 بعد از آن اخلاص خود اظهار کرد
 گفت چندی با چنین کام و بهن
 حرف مکش در دل مسکین گرفت
 عیب چون یافت هنگام سخن
 گفت شاها چند این لطافت تمام
 نیست زیبای غیر لطف سیر
 گدازه مغش بین کان خروماغ
 میگذازد پست شان شاه را
 شه بطاهرین سخن پروا نکرد
 کرد و بهتقارن طلب باز گاه
 آمد آن مسکین از بونیکه داشت
 شد یقین شاه حرف دشمنش
 خواست تا خوش بریزد و در
 کرد و اطلاق کردیم شمشیر تیز
 چون سری دارد پیر از کبر و

سیر گشت و سیر هم تا سیر کرد
 چون دماغ حاسد از سودای غم
 منع او از خدمت سرور کرد
 خوش نباشد صحبت شاه زن
 چند روزی در حضورش رفت
 ریخت پیش شاه طبع مکر و فن
 نیست شایان کرم این مرد گام
 کس نمالد سیر را جای عبیر
 بکند وار و بوی نخوت در دماغ
 گدازه میگردد و بان شاه را
 بر کسی این را زرافشا نکرد
 تا بیاید زو سراج این گناه
 آستین برده بان خود گداه است
 گفت کاین عارست از بوی من
 زورقم حکم بنام حایک
 زود و خون حامل خط را بریز
 دین سپهرین سبکبارش کینه

حکم
 دست او را گویند در سجده
 زمین دارد

۱۰۰ مسماروی
 ۱۰۱ مسماروی
 ۱۰۲ مسماروی
 ۱۰۳ مسماروی
 ۱۰۴ مسماروی
 ۱۰۵ مسماروی
 ۱۰۶ مسماروی
 ۱۰۷ مسماروی
 ۱۰۸ مسماروی
 ۱۰۹ مسماروی
 ۱۱۰ مسماروی

مسماروی در جیب کے
 درید مردم نگاہ انداختے
 ماتہ اعمال خود را پیش کن
 با عیب خلق اعمی بود و باش
 کا چندین ساءہ ادا بکنا
 نسبت جزو ادا با عفت را
 عیب پنهانی ما افشا کن
 روبرو کر سخت کوئی تہمت
 بس مکن تمیز خوب و زشت ما
 چند باشی عیب جوئی مجرمان
 این نہ طور و طرز نہی مکرست
 چند در حق عزیزان ظن اثم
 کما شوق یاران ایمان بود و باش

عیب خود بگرہین عیب کے
 تو بگر از عیب خود پر واختے
 ہئی گاہی در ذنوب خویش کن
 ورامور خویش بنا بود و باش
 ماکہ صیناہ فلم یعتا بکنا
 کیست جز ما حاصل اورا را
 پرو و ناموس مارا واکمن
 آہ از آن تلخی کہ در پشت ستر
 باش چون آینہ حیران دایما
 حق مکر کردت وکیل مردمان
 ہئی دیگرست غیبت دیگرست
 خواند و باشی آن بغض الطین اثم
 در حضور و غیب یکسان بود و باش

در وصایای نبی بابو درست
 چون زنا عصیان تہمت بس
 ہر گناہ از توبہ زائل می شود
 کز زنا غیبت بقیع اقر و تہمت
 رحمت او می شود مندر یاد رس
 و زنا است عفو حاصل می شود

۱۰۰ مسماروی
 ۱۰۱ مسماروی
 ۱۰۲ مسماروی
 ۱۰۳ مسماروی
 ۱۰۴ مسماروی
 ۱۰۵ مسماروی
 ۱۰۶ مسماروی
 ۱۰۷ مسماروی
 ۱۰۸ مسماروی
 ۱۰۹ مسماروی
 ۱۱۰ مسماروی

دین چه عیبان میباید احد است
 بی رضا شان مخلصی نماید بدست
 گر بخت عمار گفتی عیب کس
 منغل باش و بدو خود و برش
 او لاخو تو به زین گفتار کن
 پس برای او هم استغفار کن
 و در میر باشد استرضای او
 رزیده یا سربزه بر پای او

روایتی

گر کسی انکار قول بد نکند و
 غیبتی را گوش کرد و در نکند
 آمد اندر عیب جوین در شمار
 کرو غیبت گو یا نه با و بار
 هر که غیبت میکند بد میکند
 دوستان او دشمن خود میکند
 چون در جمع قیامت پد ما
 فاش گرد و گفتنها کرد ما
 میرسد بوی بدش بر هر شام
 اهل محشر میشنند این تمام

حدیث

در حضور مصطفی آمد زین
 چون روان شد بعد تحقیق
 بود گو یا قاتلش کوتاه و پست
 چون پیغمبر نیکو خصال
 گفت من پیغمبری تهور و مسمی
 و در دین جواب این سوال
 که این اظهار پیش پست
 گفت با او کن بدذات خلل
 اینچه فرمودی بگو بهر حسد
 بار دیگر در تکلیف حلال

قال النبی کفار من غیبت
 ان یختر ذلک حدیث از کلام
 و کتب

حکایتی را بجا آور و زن
الغرض تحقیر و وزن بدست
قطعه کچی بر آید از دهن
بالب پروی و چشم و کلک دست
و بعضی ما استنشاه الشریعہ عن حکم الغیضہ والرقیعة

چند جاز این حکم مستثنی بود
اولا ان فاسق بی تنگ نام
ثانیا جائیکه باشی از شهود
ثالثا میبسی که ان یا بی نشان
رابعا جائیکه در الهمار حال
الغرض هر جا غرض باشد هیچ
جای ذکر و بحث اینها نیست این

مجهل زان قابل ایسا بود
کش نباشد هیچ شرم از خاص عام
جائز است الهمار حق بهر حد و
همچو کوری و کرسی و مثل آن
استدرا بود و باشد احتمال
نیت غیبت و خبیثت هیچ
وقت تنگت طولانیست این

و ریح توافع و فروتنی و ذم کبر و بیمنی

چیت نامان جو ولا آزاد کیجی
خاک کسری عاجزی افتاد کیجی
خاک کسری عاجزی افتاد کیجی
عجب کار رفیقانیت نیست
در میان چند مای و سینے
وار وار سخت بقدر خردلی
وئل و خواری خود پسندی آورد
و آنکه افتادستین خوف این است

[illegible]

بایقیمی ده ز میانی یگل
 مطرب قتل می کن عمل
 هر که سر را چون قلم خم کرده است
 دور باش از عجب کان و رست
 عجب شیطان العین کرده بر جیم
 آب راز افشا و کیهان حنا
 ناز را از سر کشتی مانی که دشت
 ستم اول بر زمین افتاده است
 آب بازوری که آتش را گشت
 خاک که چه مورد لطف خداست
 آسمان با اینجه قدر بلند
 سید ابا عجز کار کم بس است

سینه را از دور می کن یکنه
 در شامی عجز بر خوان این غول
 ایندوش بر راز محرم کرده است
 طاعت صد ساله بر هم کرده است
 عجز آدم را مکر تم کرده است
 مایه تسنیم و زعفران کرده است
 جای در قعر جهنم کرده است
 عجزش آخر بسز و خرم کرده است
 خاک را با خویش محرم کرده است
 فوق خود پامال عالم کرده است
 از تواضع پشت را خم کرده است
 عجب تو بسیار را کم کرده است

تعیب

عجب اگر از اصل و کوهر شود
 آدم از منی زاده است و بس
 کر کار آید ترا و بی هنر
 خیر آتش چو خاک او نی نبود

سوی خاک این حرف می شود
 خاک اصل آدمی زاده است و بس
 فضل شیطان را بود بر بوالبشر
 دعوی ابلیس پس حیا نبود

مع عن علي بن الحسين
 أن خلقا من الناس من
 أرادوا أن يكونوا
 من بني النجار
 فدخلوا في
 بني النجار

که نگهبان بر شاه خود و بجای است
و به که فخر ای دست بر من میکنی
فخر بر آبا و اجداد احمق است
بی هنر چون انساب اعلام کرد
سیدانان مشهور بجهت و اب
لعن بر ابله پس کردن نارس است
خود تدلل پیش دشمن میکنی
گوید را باشد سجد او خود شمی است
خاندان خویش را بدنام کرد
کار تو پرستند و تو فی نسب

در دست نظر باشد

کتابت

پیش پایفت یک بدر گل زین
عشوه بهیود و آغز کرد
شاور و از صورتش در کشید
دلربائی باد لارامی خوش است
خار لاف حسن با گل کی زند
گفتن من کر چه خود بد منظر
مادر من شمرده آفاق بود
مازن بر طلعت و سیماست
گفت شه مازش نمی باید ترا
کوهر از دریا بگفت می آورند
از سخاوت بهره بهر خاک چیت

داشت چون هوین بی مانند
خلق گردش بود چون دانه
تو چرا زین حرف در شک مانده
آیه لَمْ يَكُنْ فِطْرًا خَالِدًا

حکایت

رفت مروی در حضور مصطفی
خواست تا در کاسه بگذاروش
کاسه در خانه والا نیافت
گفت آن سرور بناید جستجو
میخورم بر وضع اکل بندگان
تخته هم بر دوازده صفا
والکسی پیش پیر آروش
هر طرف و گرد و طرف اصلا نیافت
برزین بگذار این خاطر و کوه
می نشینم هم شکل بندگان

حکایت

رفت شخصی پیش آن عالیجناب
در حضور سرور و زین ایستاد
کرچه در صورت نبودش چشمی
طعطرانی که چه در ظاهر نبود
دین شمشاد هست کو شکرباش
دید پیغمبر که حیرانست مرو
گفت از راه کرم آرام گیر
من کیم از بنده گان داورم
شد در آن بزم مقدس باریاب
لرز و براندازش از هیبت فتاد
داشت لیکن کبریای رفعتی
شوکت پیغمبری آینه نبود
صوالت تقاضای این کافور باش
مضطرب آن غمت و شادانست
من نه آخیا و شاهم نه ایسر
گوشت خشکید و خوروی داورم

مع مال البیاض غار عیسی
و انما البیاض غار عیسی
و انما البیاض غار عیسی
و انما البیاض غار عیسی

۷۷

لله لا اله الا هو
و انما البیاض غار عیسی
و انما البیاض غار عیسی
و انما البیاض غار عیسی
و انما البیاض غار عیسی

تو ازین روستید برگشته	در سر و منک دول سرگشته
دوست داری هیبت و اجلال را	تا کسی از تو نخواهد مال را
سعد کردیدی از ما رینه	نیت زیبار تو ماتی وینه

حکایت

مصطفی آتشاه والا پاکاه	آنکه نعلینش بود خوشید و ماه
آنکه شمع شمع را افروخت	چشم بر فضل جانی و تخت
جانه و نعلین خود را دوخته	زین الم و لهائی یاران سوخته
سند او اطلال فلک بود	خود و لیکن از تو اضع خاک بود
گفتش دوزی هم شد عاریت	هست آری عاریت کارینه

حکایت

روز خندق بن که با ضعف تمام	خاک بر میداشت سوارانام
بود در دست خوش سل کلبه	بعده هم ماند و خندق نیز کلبه
حامل الاثقال یا الجسم الضعیف	رابط الاحجار بالبطر الشریف
سید این کارها را یاد گیر	شیوه خیر الوری را یاد گیر
دست دل در دامن عقی برن	پشت پا بر دولت دنیا برن
مان اگر بهر شکم ناید بدست	ذکر رازق قوت و حجابست
دین بچو کر زرباشد کو مبدا	مرفارون نیت از موسی زیاد

جمع قد ورد ز این
عن ابن حکایت من سواد
فی بعض کلام فقال و قد
کان یأکل علی الارض
کان یأکل علی الارض
جلیب علی البدن و
سیده علی البدن و
یک الحمار جاری و
خلفه و قد تقدم
یا خلیفه

محمد الازهرى شيخ
الاصوات ماسن احمد
الاصوات ماسن احمد
الاصوات ماسن احمد

حکایت

قد استوفى
 لطفنا ما نزلت به
 كلامي في اخذ ارجو حتى يطير
 غنة كل قطر وقرنة الابل اذ
 انقضى قماره والحمد لله
 من نبع الحياطة الحسين
 من كلام علي بن الحسين
 رسول الله فقد اعطى الله
 ومن اعطاه الله
 من نبع الحياطة
 من جوابه عليه

ان المسجدة في نيف
 ايوال الاغنياء اقوات الفقراء
 شايع فقير الامام شيخ في
 فقال جده سألهم عن ذلك

در میان ما و او تا کم خداست
 معظّم در چاشنگاه و شام خوش
 بر لبش چون فست لعل عدل و او
 شکب دوش خو و از احسان گرفت
 رفت روشن کرد آتش در اجاع
 چون شرر بالا شدی از مطبخش
 فارغ از حال از اهل بود
 حال سحر وی بکن بیدلان
 بعد از آن هر روز رفتی پیش او
 پست بروی نان خرمادر کس
 لقمه دادی و گنجینه بر خورید
 آری از دستش خطای نیست
 سید از خاک ره دین روستاب
 این طریق عذر خواهی یاد گیر
 شوهرش شد قتل در راه
 بین جوانمردی که مولای زمین
 خاکروب مسکن و ما و اش بو

روز عدل و او مدار و زجر است
 می برم آب از پی ایام خویش
 لرزه بر اندام شیر حق فتاد
 را و محنت خالی شان گرفت
 بر رخس از شعله شد چون له داغ
 شاه میگفت ای علی اینها بحش
 از غم ایام غافل بود
 شو میهای سزائی غافلان
 بینمادی مری بر ریش او
 از برای بچکان بی پدر
 و ز سر تقصیر حیدر بگذرید
 بر شمار وی جفائی نیست
 خاکساری یاد گیر از بوتراب
 توبه های بی کناری یاد گیر
 کردی شکوه آن مقتدا
 شد جهان خد متکذّر پیر زن
 مطبخی و خادم و سقا ش بو

۲۵

ویدیکه نوبت زن بمایه اش
 گفت ای واین سیر ماوتست
 زن چو شد آگاه از مولای خویش
 ایدل این سم و ده و نیت و بس
 بکس از اهل دین باری کنسند
 تو ز خود داری چه ولداری کنی
 دست و دوبر سینۀ سائل نیست
 پایۀ خود اندکی پائین بنه
 بکس ترا هست پر خم و ید و با
 طالب لطیف طبع بی زران
 سفل ترا جان فکار خست است
 طبع زرداران اگر شاخ تر است
 بارانۀ کبر دل شان کن است
 عقیدۀ گوهر را با حسن بکسان
 بی سبب زدن و لمان خطاست
 نظم بر ولبهای دینداران مکن
 گویند نیا داوۀ دل جاسیه

بود و واقف از علو پایه اش
 کی تو و این حکم بر آقا و رست
 شد نجل از حکم را اینهای خویش
 طور و طرز اهل دین انیت و بس
 بید لازم الطف و لداری کنسند
 کز تکبر با دلازاری میکنی
 حرف اهل فقر را کی دل و دین
 دست لطفی بر دلی نمکین بنه
 آنس جوید خاطر عمیده با
 بر دل شان هر سبک آید گران
 شکن آنرا که خود و شکست است
 بی زرا از دل زنگل ناز کمر است
 رشته چون در وید و افتد سوز
 شعله خوی صیت با موین لان
 ای مبادل کا نذران حاجی ست
 کعبۀ اسلام را ویران مکن
 در بدست آری ولی صاحب دله

مکد از افتادگان و اسبشان کر تو توانی گرفتن دستشان

روایت

سوط اکبر صاحب خلق حسن	قوة العين علی یعنی حسن
آن مهین ریحان بستان رسول	آن سہی سر و خیابان رسول
نوبتی میرفت بر مرکب سوار	همچو خور بر تو سن عالمیدار
تیم اسپش سرمدان قدسیان	جا و دوش لکهای جان قدسیان
پنه کس بی برکه اندر بین راه	مجمع چون دست خشک گیاه
غلتہ کردہ کرد خوانی از طعام	ریختہ اعضای ایشان از بظام
یک زبان گفتند گاهی سر دار وین	لقمہ مانی بخور بامانشین
گفت سرور با کمال انکسار	عذر میخواهم کہ ہستم روزہ دار
وزن من میخور و نم از نان شما	می شستم بر سر خوان شما
گفت و باز آمد خیالی در سرش	جوش زوار طبع لطف و یکرش
کرد فکر این کہ شاید عذر صوم	گشتہ باشد ما کو اربطبع قوم
ظن بر ند از ما حسن را عار بود	نقبت او باعث انکار بود
ساعتی پا بر نیار و راز رکاب	بود و اش از صحبت ما اجتناب
نین تو تهم بشکند و لہای شان	سوز و از غم جان غم فرسای شان
از سر نو التفاتی پیش کرد	العیام سینہ پائی ریش کرد

۴۴

گفت میخوامم که از راه کرم
 روبرو بهمان خانه من آورید
 شب چو آمد روزه را افطار کرد
 خوان نعمت خواند و با ایشان نشست
 رنج فرماید شب یکسرم
 شاگدانه و نمک بامن جورید
 بر فقیران رحمت بسیار کرد
 پادشاهی پیش درویشان نشست

روایت

شمع با سوز و کد از بزم دین
 چون درآمد در حضورش یک حق
 غامض چون شبت پاکش را کشود
 کد که بر شبت نورایش یافت
 نکته شد معلوم کان شب بارها
 هر شبی انباری از اجل دشت
 این جراحت ناز غمخوار سی است
 میخکس را در طریقی ره نبود
 ناخواران هم میخیزین بودند
 چون فوتش قطع شد اورایشان
 مطلع گشتند زان محنت گشته
 ابر دریا بار زین العبادین
 گفت جان پاک او بلیک حق
 مثل زانوئی شتر فرسوده بود
 پشت او را مثل پیشانی یافت
 میکشید از بهر مردم بارها
 محم و مان بر پشت در زینل داشت
 این نشان بار بر داری است
 کس ز رحمت هائی او که نبود
 عیب جوی آن شه دین بودند
 مشکف کردید تیر کارشان
 کف بهم سووند از نخلت گشته

روایت

۴۴

تجلی در محاورات زبان و از صحن
 تذکره و خبری باشد

بادشاه مسعودین پرورید
 آن ملاذ و ماسن آوارگان
 بر سرش چون ضربت کاری رسید
 و ویش صد گونه درد و سوز بود
 یک مرگش در شب ثانی رسید
 از جهان برخاست و یار و وفان
 نفس باروح الامین برداشتند
 آه اهل خاک بر افلاک رفت
 بعد و فن بادشاه و انس و جان
 در میان شهزادگان خافین
 چون کل فصل غزان خسارشان
 ناگهان در گوشیشان در بین راه
 شد از آن آواز خاطر باطل
 توئی یک ویرانه مردی میستند
 بجای مسکین سخاک افتاد بود
 مرد پیری ناتوانی خست
 فی نشان مرعی بر ریش او

سید السوات مولانا سید علی
 آن بهار گلشن حیات ارکان
 چرخ را فرمان خوار می رسید
 یک بهانش محنت آن دور و ز بود
 سرخرو در بزم ربانی رسید
 خوشتر از غم سینده شهزادگان
 آسمان از زمین برداشتند
 غیرت افلاک زیر خاک رفت
 مثل سبخت خویش برگشتندشان
 یک گل جنت حسن دیگر حسین
 ابر بهمن دایره خوارشان
 آمد آواز حسنین آه آه
 در پیش رقصه سبطین رسول
 بتلای حزن و دوری میفتند
 خست را در زیر سر نهاده بود
 با تن بیار و جانی خسته
 فی و دای فی غذای پیش او

از لب نازک فغان برده شسته
یا در تار از زلف دل کرده بود
سوغت بر بخشش و لهای شان
جوش زده در سینه شان عین لطف
قال مسکین علیل بالشر
سروان گفتد غمخوار تو کسیت
گفت یک سالست دورم از من
اینهمه مدت جفاکش بوده ام
میرسد هر روز شخصی پیش من
می نشیند بر سر بالین من
او مرا بسیار ولادتاری کند
از برای من دوا می آورد
آنچنان پیوسته غمخوار منست
خسروان گفتد او آخر که بود
گفت من پرسیده بودم آنوقت
در جوابش گفت تنهار صیت
من نخواهم شکر و ایثار ترا

نال از سوز جان برده شسته
خاک از آب مزه گل کرده بود
ریخت خون از چشم خون پاشان
حال پرسیدند زوارین لطف
لا طیب لی ولا لئیم
در مرض مصروف بیمار تو کسیت
پدری ما درم اینجانه زن
زار و بیمار و بلاکش بوده ام
لطف او مرهم بود بر ریش من
می برو غم از دل نمکین من
چون پدر و اتم پرستاری کند
هم دوا و هم غذا می آورد
او سیاهی دل زار من هست
نام او بر ما بکن ظاهری بود
اسم خود را آن هایون مخفت
خود را با نامم آخر کار صیت
میکنم بهر خدا کار ترا

این
گفت مسکین بیمار و غمخوار
بای صاحب دست زاری
در وقت غمخواری و غافلت
کردن کسی را نیکو است
۵۵

باز فرمودند و منمش را بگو
 گفت من کورم ندیدم صورتش
 باز پرسیدند که وارث چه بود
 گفت بربفکر را نگدار و شست
 بر زبان میراند چون نام خدا
 داشت تاثیر عجب آواز او
 چون لبش در ذکر زوان داشتی
 بود در خار و گل و شجر نوکر
 میبکشتند طیر و حشیان
 گاه میفرمود با صوت ترین
 از سه روز اصلا ندید پیش من
 یا الهی غمگار من کجاست
 چون شنیدند اینهمه شهادگان
 هر دو تا در تیسیم شاهوار
 این یکی دیدی بسوی دیگری
 یعنی اینها سه لبه کار علی است
 اینچنین آواز او و آواز کار که بود

۴۶

شکل و رنگ و حلیه اش با ما بگو
 چشم دل دید است حسن پیش
 چون شستی پیش تو کارش چه بود
 و انما با سه خوانی کار و شست
 از کلوخ و شکسته آمد صدا
 بود هر دو یار و در و مساز او
 هر دو گرد و در گردان داشتی
 میشنیدم از دور و دیوار و کر
 گوش میکردم صدای عرشیان
 خود و غیب با غریبیم نمیشین
 شد چنان غافل ز دور و ویرش من
 مریم جان فکار من کجاست
 بر کشیدند از دور و آه و نغان
 میبختند از چشم لعل آبدار
 دیدی از حسرت بروی دیگری
 اینهمه عداوت و الطوار علی است
 این رضا جوئی حق کار که بود

پیر را گفتند ای وانا میله
 تیغ زو مروی پریش بر سرش
 ویش و نیای فانی رفته است
 رفت زین محنت سرا با در و سوز
 پیر خون از اصل کار آگاه شد
 پر شر آبی بر آورد از جگر
 زو ز حسرت جسم خود را بر زمین
 گفت با فریاد و افغان و بکا
 راحت این سینه مشتاق کو
 هر چه فغانند آرامش نبود
 عرض کرد ای جسم جان مصطفی
 ارحم سبطی شفیع الامت
 بر سر آن مرقد پاکم برید
 همچنان کردند آن هر دو آب
 رو بسوی شاد و با اعجاز کرد
 گفت یارب ای خداوند جهان
 از بر این صاحب این قبر پاک

بود و غمخوار و پرستار میله
 شد چو گل رنگین جبین و پیکرش
 در سر این جاودانی رفته است
 زین سبب پشت نیاید این سر روز
 مطلع زین قصه جانکا شد
 دست زو کاری بر و کاری بر
 کرد شور یا امیر المومنین
 اه یا کایلاه یا اللمشنگی
 زهر عظم میکشد تر نایق کو
 راحتی در جان ناکامش نبود
 نیرین آسمان مصطفی
 سیدی شبان اهل الحجة
 بر کنار آسمان حاکم برید
 خویش را بر قبر زو مروی فقیه
 گریه و آه و بکا آغز کرد
 خالق وحش و طیور و انس و جان
 که زتم بر آرد جان و روانک

ع

بقدر قوتی و اندکی شکر
 نقد است می بخورم خداوندی دران
 جوانان این شهر بخورند و سلامت یابند
 (درود)

می تپد دل رشتیاق او مرا
ایز و چون و عام قبول کرد
در همان دم داعی یزدان رسید
و او جان بر روی خاک بوتراب
بر که انجاش بخیر افتاد و است
یا علی از درون هم و ای قی
طالع ما ابکی و ما من قوین
بر سر و قدم برین یابوتراب
و علی یضاً قد نفا مستعطیا
در خدمت ریاکاران خود نما و مدح سیدالاه و علمای ناخدا

چیت نان جو نمازیے ریا
 چیت میدانی ریا شرکی خفے
 و رعادت محترز باش از ریا
 خواهی از حق اجرت اعمال خوش
 از ریا و ادوی مسیقلے بزر
 دل بعیش بی بقا مائل مکن
 مولوی در بند جاہ و خمت است

[illegible]

کاه و رخواست جسم اهلش
 دست بوش سیکند اهل غرض
 سر بوقت ورس بر بالشت نه
 میفرستد رفته هارا و جهات
 از امیران سوئی خود ویر هم شد
 از عبا و جبه و دستار او
 کر کسی تعظیم مولانا نکند
 اینچ حکمت اینجباب مویک
 نفع و نیت نیت و تکفیر کن
 زائر و ملا و حاجی کشته
 سعی کن در در و اصحاب ضلال
 زرمجوب یا ایها الشیخ الکبیر
 میدهی دل قصه و افسانه را
 زین کلیم گنده و زین کهنه و لق
 ای نشان سجده بر سیمای تو
 جسم تو از غل چون بلور صاف
 دست چون مرجان خای کرده

کاه یک حوض بدور بر سرش
 طاقش ز و فریدان مفرض
 چون امیری پیش آید بر جبه
 تا بدست آرد و ز رخس و زکات
 و ز فقیران روی خود ویر هم شد
 گرم چون بزاز شد بازار او
 مولوی تکفیر بی باکانه کرد
 از چهره و آرزوه خاطر بشوی
 نیت تعظیم تو و تحفیر کن
 بیج میدانی که ناجی گشته
 دست و مگذار بر اهل سوال
 پیر کشته و فند حص تو پیر
 پاره کن این سجه صد وانه را
 میرساند اعتقاد تازه خلق
 نعل بغدادیت زیب پای تو
 ریش پاکت از زخمندان تابان
 طرفه رنگ خود من ای کرده

والسالموس و طامات تو خلق
 واعط و علامه و قاری شد
 طاعت از آسمان افتاد و است
 فعل تو لغو است در روز حشر
 از برای کبریا کاری بکن
 گر شناخت نباشد هیچ کس
 گفت مولانا امیر المومنین
 که در غلطان ترا باشد ملک
 و بدست جز خوف موجود است
 سید اداری خیال نایقه
 خوش مشوگر بی بصیر و دانش
 بر صلو و صوم خود نازان شو
 انما هذا امتاع کاسد
 ای بفرغان گشته بر کرد و ن علم
 غرق داری بریزوان پاک
 گر ملک خوانی و حیوان نیست
 بر کنار از نخوت و پندار باش

نه

محو در کشت و کرامات تو خلق
 باز سر گرم ریاکاری شد
 شور مدحت در جهان افتاد و است
 گرچه در بزمست شور حشر
 خالص از ریب و ریاکاری بکن
 بیهوش شو دی ابد بس
 گوهر یکدانه و ریای دین
 چیت نقصانت چو کونیدش خبر
 گر گهر داند آن راس و نیست
 نیست پشت خبر سفال نایقه
 جوهری جایی گزیندانش
 غرور از مدح سخن سازان مشو
 فوقه رب رب بصیرت نقد
 بر زمین گنم که باشی چه غم
 در جهان رسوا که باشی چه پاک
 به که دو باشی و آن نیست
 خائف از داند آینه آرایش

تمکّل آمد شیوه عجب و نیاید
 از عبادات علی اگر نه
 روزها فصل قصایا می نمود
 شب بدرگاه الهی میرسید
 دید و بودندش بهنگام و نضو
 بر سر سجاده چون می ایستاد
 جان ز خویش حایه بر تن میدریه
 الف رکعت هر شی که وی تمام
 این ریاضت بر علی نخست و بس
 سالکان راه تسلیم و رضا
 یزین آسمان اجتهاد
 سیدین عالمین گامین
 از برای اهل فقر و ضطرار
 آن یکی به نام ختم الانبیاء
 هوش از سر بر و طاعتهای شان
 ربّانی لم انزل اهلها
 باغ شازاد از حران محفوظ دار

تو باین طاعت چه نیازی مباد
 دران ریاضت غافل اگر نه
 صدر عایت بار عایا می نمود
 فقره زن با قدر خواهی میرسید
 میشد از هیبت و گرگون رنگ او
 لرزه بر اندام پاکش می افتاد
 رنگ از روی شرفش می پرید
 تا سحر میخواند فتدانی تمام
 پرتوی زان نیت آورد و کس
 وارثان مصطفی و مریتضی
 آیتین قدرت رب العباد
 طاعت شان بر خلایق فرستادن
 این یکی دریا و آن ابر بهار
 و این سخی خامس آل عباس
 سر نهادم بر نشان پائی شان
 فَرَضَ عَنِّي مِثْلَهُمَا رَضَاهُمَا
 و زجفای باغیان محفوظ دار

من باین کزار دل را بسته ام
 که چه از قسیم گل و ریحان نیم
 گردین گلشن کسی ما واکت
 چون خاموشی این بستان نبود
 هر طرف سر بر زده بد مشرب
 هر دغل دام و خاکست زده بود
 جای بار و نیده تخم مکر و رشید
 واقف از راه شریعت کس نبود
 چون گیاه بسته با کله بسته ام
 لیک کم از مرغ خوش الحان نیم
 چشم حیرت همچو زکس واکت
 آب زکب این بندستان نبود
 تا بر آید شاخ و برگ میطلعه
 عایان باغ سبزی سینمود
 صوفیان از کید و لاله کوه صید
 اگر از غلط و جماعت کس نبود

فائدة جلیه فی التشنیع علی الصوفیة

یا وکن طور عبادات علی
 صوفیان در ذکر بدعت گیرند
 گاه رقصند و گاه افتانند دست
 گاه بناح سک برارند این گان
 طاهر از گریه هم مسکین تر اند
 منتظر چون گریه بر خوان کسان
 پای کو بابتد غافل از اصول
 بشلی اندر باغ چون هو جو زند
 کاره از ذکر خفی باش وسیله
 اسخرافی از شریعت کرده اند
 گاه چون دیوانه اند و گاه است
 پوشین پوشند گاهی گریه سان
 باطن مانند سک مردم در اند
 همچو سک جو یابی مر و ار جهان
 منحرف از جاده آل رسول
 بر اصولش فاخته کو که زند

ایها

این پنج نوع از صوفیانی است که در دنیا
 از اسم خود بگویند و از حق دورند
 و توفیق طایع میگویند و از حق دورند
 و شایع علی ان جل جلاله و من الاعمال
 بیانشان شده و اما کلمات است و در
 دون الوسخ الطائفة قال غوث بل کاتب
 الا و سجاد و صبح از دم فی الکلام
 لا یجوز الحرام

دعوی حجت الهی می کنند
 — هر که بر راه رسول صادق است
 خواهی از قرآن بر این معنی شان
 هر دو صدق صفا مولای است
 هر که بر عکس طریق حیدر است
 این فروغت و اصول از وی
 پیش محمد الدین خدا ای کلمه بود
 گریه و موش و خر و جاموس را
 اوست در پیر این هر زنده است
 گفته در تسبیح و تنزیه خدا
 هست این تسبیح یا تنزیه هست
 تف برین شرب چه بیگیت این
 روح این شرب ز کاشانی نشو
 نیست حاجت عیب او گویم و گر
 مرد روی بار بار دیده است
 سید پادشاهی تناسخ این کلام
 مصحف آند از بی باکان این

و اینمه افعال واهی میکنند
 گر کند دعوائی حجت حق است
 حرف آن گنیم محبت را بخوان
 باب علم مصطفی مولای است
 نیست ماری کا و نیست مغر است
 کفر باشد دین ایشان سحر
 وین تعین مابر و طاری بود
 یک وجود است و بودناش خدا
 هست چون یار و موجب عالم است
 اظهر الاشياء و هو عیها
 حق تنزه از چنین تنزیه هست
 اوست این مایه آیا کیست این
 روز کاشانی ز سنائی شو
 چون و نذا از کف کدوی سحر
 مقصد و مقنا و ملت دیده است
 پیر دانش معرفت کرد و ندانم
 نیست زان خطی گارا با یقین

کتابخانه عمومی

رأس المهرز تحت اقل و هو

نَاطِرًا طَوْفًا إِلَى فَيْسَمَانِهِ

شاوید باشند و در روزی چنین

استمیت از مراد کاظم

فِي أَقْطَارِ السَّمَاءِ أُخْبِرَ

من دعا الفاطميين الكرام

سورة التائفة وعبدان من التائفة

میثوی راغبی لہو الہیہ

وزعنا در حین میر وید نفاق

مستحق خالق وادار ارباب

و کرم حق لوزیہ این مفضل است

نار وزارتى بجائى زيروم

فہرات بی راجہ سیدانی

ہند کی بالکوبازی سے پہلے

مجلس نیک و سخاوتیں ہیں

فکریم تو تاریخی یا مطربی

آواز ان و قیام و سحر و شکر

آن لایحہ میں پیش کیا گیا ہے

ناكدا بالعود في أسكنه

صوفیان ہم پر طریق ان نہیں

يَوْمَ عَاثُرَاءَ مِنْ أَعْيَادِهِمْ

الذي هو الأكسى واليخنة

لَمْ أَرَكَ فِيهَا سِوَايَ وَاللَّيْلُ

في دم الغنا وهو من قوجبة

ایک انہماکی جس حد تک

چینوازی عود و در بزم وفاق

بابۃ غفلت مخمور شیار باں

ول چرخ محفلِ اہلِ دل سب

خشم و خشم راست و در جام

کرتا ذوق خدا خانی بی

در مقام تعمیر سازی میبایست

باب بر خوان ترازیست

دینی ترجیح و روز از مطلق

[illegible]

۱- در صورتی که در این روزها
 ۲- در صورتی که در این روزها
 ۳- در صورتی که در این روزها
 ۴- در صورتی که در این روزها
 ۵- در صورتی که در این روزها
 ۶- در صورتی که در این روزها
 ۷- در صورتی که در این روزها
 ۸- در صورتی که در این روزها
 ۹- در صورتی که در این روزها
 ۱۰- در صورتی که در این روزها

[illegible]

اینست

مجلسه اول

سوره قرآن با اعجاز
کی تو ان در خواندنش تحریر کرد
سیروی و وارز و شرح قویم
خواند رب العالمین روح الامین
بیت ایدلهم بما نه و خوشنما
گر تو چون و او و بر خوانی زبوا

19

حضرت سجادین العابدین
وقت شب بر خوبی آواز او

رفت در وی در حضور ایشان
گفت چون من میروم به ایالت
مردم بهایارام به بهوت عذر و
نیستی غم خوش چو می آید مرا
منع فرمودن امام را استین
من ز آخر پیش ایشان میروم
شماره پنجم فرموده قرآن خوانده

یا کلام حق قلم شیراز هست
معنیش باید بدل کند بر کرد
و صراغ احوال طالع مستقیم
یکه رب العالما الاله المیر
میت آید ای عوی الهیما
چون سلیمان حکم رانی بر طیور

سوره پانچواںڈیا سو ستترین
جمع گیتھنہ قایم

جفر صادق امام المقتدین
میزند بر گوش من با یک غمنا
میکنند از نغمه آواز سحر و
میدهم کوشی صدای نغمه را
گفت سائل عیت و جبرئیل این
چیت عیش خود بخود که بشنوم
امرو منی حق سبحان خواند

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والهدى سبيلاً

میشود و از چشم و گوش و دل سوال
سائل از کار خود دستخوار کرد
حال تو به بود و در ویرسین
افترایا بر پیر میکنند
جائی تعقیبات باشد زمره
صوفیان و پهلوی شان صفت
نعمه پروازند با طنبور و چنگ
یا مقام ذکر ربانیت این
کی حضور دل دین محفل شود
کی روا باشد نماز بی وضو
میکند منع از زیارت قول زور
و یکشد خلق تو مجروح از خروش
کی روا باشد مکار و قصه
اوست تنها ذکر او تنها بکن
باز کن ذکر عبادات علی
نقل پروردگار ماست این

در قیامت گفت حق لایزال
چون امام این آیه را تذکار کرد
گفت سرور که تو میمانی بر این
سینان این فعل اکثر میکنند
صمد بعد از من را اینند
امروان غفل کن باز و دست
در هوای شادان شوخ و شنگ
بزم شیطانی و نفسانیت این
حال کی در همچو جا حاصل شود
بنا قرب الهی را محسوس
دور میاز زیارت قول زور
سینه را باید که باشد در و خوش
کن نماز با بجا و تلبیس
یا و خالق در دل شبها بکن
بیدار طالب ذوق دلی

سوق کلام اصل المرام نقل عبادت الامام الهام علی رابط الیه
گوش کن قول ابوالدرد است این

۴۴

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والهدى سبيلاً

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والهدى سبيلاً

گفت رفتم و بر بیابانی میشیبه
 بنام صد امیر بزمین من راست
 پر زخم بود آن صد نام خدا
 یا الهی دین عصیان من
 نادم من پر شد از جرم و خطا
 آرزوهای رضایت میکنم
 در پی آواز شد راوی روان
 دید اینجا گلشن احسان علی هست
 خلعت از تاب تب افکند و هست
 شب آتش و زرد و شن گشته است
 طرح خرم در شاخساری بخت
 خون دل بر غار زار انداخت
 در شب تاریک شمعش آو بود
 خواند اول چند رکعت از نماز
 گفت ای مولای من ای قایم من
 چون کنم در عفو و غفرانت نگاه
 چون بعدل و انتقامت بگردم

ناگهان آمد بگو شمع یا ریبیبه
 دین اعم نشاک از ان بخواب
 داشت از سر تا پایا نام خدا
 بود و هر یک زان بلای جان من
 لیک میخواستم ز تو عفو و عطا
 خواستش لطف و عطایت میکنم
 مثل سیلاب سر شک بر روان
 در میان خارها پنهان علی هست
 آتشی در کشت شب افکند و هست
 دشت چون آبی این گشته است
 از مژده رنگ بهاری بخت
 خارها را لاله زاری ساخته
 شعله دل ابر شب را ماه بود
 بعد شد مشغول در عجب و نیاز
 ای خدا ای مونس شبهای من
 کوه عصیانم نماید پیرگاه
 وز شرار قهر تو یاد آورم

میگویم خوف از بلائی خوشین
 آه از روز حسابت ای خدا
 آه چون اگر شوم بر حال خود
 آه از آن جریمه رفت از خاطر
 آه چون گوی که قمارش کنسید
 وای بر حال غویبی مضطرب
 فی رفیق بهر اید او شرسند
 آه از آن دم که قلم اندازیش
 آه از موج بحار آتشین
 گروه و قلب و جگر بریان کند
 بعد از اینها ناله سرگشته شاه
 سیل اشک از چشم دریا بار رخبت
 قطع شد آفر صدای پر غمش
 در هوا پیچید و دود آه او
 گفت ظن بروم که شاید اینجا
 اینقدر بار بجز بیداری کشید
 حالیا بعد از تعب خوابیده است

میگویم گریان مرا ای خوشین
 آه از وقت تعجبت ای خدا
 بگذرم بر یک یک از احوال خود
 و آنکه اندر ناله آزار بسکرم
 در میان مردمان خوارش کنسید
 وای بر زندانهای بی باب و ریه
 فی خوشان کس ندر یادش رسد
 و ز غصب اندر شکر اندازیش
 آه آه از کوهسار آتشین
 جسم و جگر از سوز بریان کند
 بر کشید از سیئه پرور و آه
 ریخت خون از دیده و بسیار سخت
 گشت موقوف آن فغان مانش
 منقطع شد ناله جانگوار او
 رفته باشد بعد ازین محنت بخواه
 ز محنت از بیاری زاری کشید
 هست این پایان شب خوابیده است

صبرت ذکر حق و کارش کتم
 بود بر خاک آن تن حسین او
 ماندن کن هر چه جنباید مش
 کَلَّا اِنَّا الْيَوْمَ رَاجِعُونَ
 کفتم شد فوت امیر مومنان
 قصه پر سید و ز سر کفتم باو
 عارض او میشود از سالها
 آب پاشیدیم بر رخسار او
 حال او موش از میرین برده بود
 گرین من دید و آبی کرد و گفت
 چیست این حالت بیان کن با چرا
 گردید بر حالیکه واری میکنم
 هر یکی میگوید کفتم خود و عیال
 شور و ریایای آتش بشنود
 شور و زورش بر کند بنیاد کوه
 غفلت هَلْ مِنْ هُنَّ يَدَا اِذَا خَشَا
 میسر و یک سمت دیوان عمل

زبان و ادب انجمن علمی و فرهنگی

41

سنو
 و کوه
 خسته
 عمل
 مانی

چون در آن حالت کشندم پیش حق
 پیش حق استاده باشم دل تپان
 تو در اندم پیشتر خواهی گریست
 دست رحمت بر سهرم حال من
 چون شود جاپیش حق و دامرا
 تو ز غم ای یار خواهی سوختن
 سید این قصه سردار گریست
 متداعی مونسان بود همت این
 بنین که از خوف خدا بیهوش بود
 تو چنان این ز قهر و داوریه
 بر دل یار این چها باشد مستحق
 بسته باشد سمیت او یزم زبان
 چون کنی بر من نظر خواهی گریست
 آستین بر چشم خون پالاسه
 کس نرسد ای ابو وروامرا
 بهرین بسیار خواهی سوختن
 حیرت آتاسر بسر در کار گریست
 قاسم ناز و جهان بود همت این
 از غم روز جزا دهرش بود
 کویا تو از علی اعلا تریه

حکایت

قصه یل شهادت یاد کن
 بود از خوف خدا بنیو دیل
 از کمال درد دل بجواب بود
 گریه یا میکرد و میفرمود شاه
 از ملاقات خدای خوف و است
 تا سحر که شب بیداری گذشت
 پاره هم زمان عبادت یاد کن
 بی نصحن خانه می آمد سیل
 مضطرب چون بی بی آب بود
 آهست آهست شب عود آه
 با عبادت کدائی خوف و است
 در فغان و ناله و زاری گذشت

شد چنان با اضطراب دل روان
 لذت ذوق عبادت کیطرف
 سوی مسجد رفت و در آشنای راه
 یعنی اسی آقای ماریجبا مرو
 قصد سر و آون بدین آیین مکن
 کس در اسخالت مد و کاری نکرد
 کاش از کیم عدم سر میسر دم
 و انفس و دست این عاصی بیه
 ز آتش خم سوخت جسم و جان او
 کاش بر سن بیکدشت این ماجرا
 دید چون آنحال پرسیدش حسن
 گفت اسی جان پدر عالم پیرس
 باشا عان کرده ام پیکارها
 در دلم شب طلای دیگر است
 سحر ترس یالیه این بود
 اینمه خوف و الم زیباست
 خود ملک محل افغان بود

گشت تنها جانب قاتل روان
 جذب شوقی شهادت کیطرف
 بود منتظار بطود امان شاه
 قاتل قست آنطرف تنها مرو
 زینب کلوتم را همگی مکن
 کس بخریط نوحه و زاری نکرد
 دست برو امان حیدر میسر دم
 پنجه ام منتظار مرغابی بیس
 کاش میشد چنانی قتل بان او
 تیغ میزد و زانو مجسم مرا
 اینچونی تابیت اسی باباتی من
 از بلای سخت مینالم پیرس
 رفتم و روشت و بشت بارها
 شدت خوفست و عالی دیگر است
 حال اهل دین بدین آیین بود
 پس چرا بر فرش راحت جانیست
 محصیت ناکرده ترسان بود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

ماده عمری در جمادیت شغل
 آری آری سخت باشد روزیم گ
 چون ترسد بنده به چپاره
 به تملای غربتی بی یاوریه
 خیزد ز نامه اعمال خویش
 پیش چشم آبروی و جاهیت
 وهو لم یقنع بالمال عمل
 آه از وقت بلا اندوز مرگ
 بیکس سرگشته آواره
 با هزاران غم ندارد غم خوریه
 غافل از انجام کار و حال خویش
 هم بخیر و گاه حق در گاه نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

نکته

عاقبت میانم نمکین و آب
 گفت مدعو در جهان دیگرم
 غافل پدید از وی ماجریه
 میخورم غم تا چه آید بر سرم

حکایت مقال عن لسان حال

شد و چهارم مرگ در فصل وبا
 ایکه از عمری بنواخواه تو ام
 رنج ام زین عمر فانی ای اجل
 دور از تو میکشم آزارها
 ای ز صبا ای تو به پوشم بیا
 در وقت زندگانی کرده ام
 گر بازی کار جان ناتوان
 گفتش ایها و سلا مرحبا
 روز و شب صد چشمم بر آه توام
 ده حیات جاودانی ای اجل
 گن نگاه ای با تو دارم کارها
 تا یکی دوری و آغوشم سپا
 باش یکدم بیانی کرده ام
 میکشم ای که صد منته کمان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

اللام للثوبت ختك ناگاه مگر حق
از پدر که دم خدا قسم ز ندرا

إِنَّ بَطْنِي هَادِمٌ لِلدَّيْنِ
لَسْتُ أَرَى لِلْعَيْنِ الْبَيْكَا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

شاه را از تخت شاهی بکشیم
 ملکه زیر و زبر اگند و ام
 نازیم غم نه از تدبیریم
 این بقرط و جالینوس این
 کورسطا لیس و افلاطون کجاست
 پنجه ها باز و دست آن میکنم
 رفته ام در قلعه افراسیاب
 کم بنی الاقبال من قصر مشید
 حم کجا و ارا کجاست و کو
 لودا هم یوم حسین و شید
 رستم و وین تن و بیزن کجا
 کو مکتد و شربت جام چشید
 اگر گشت اسفند یار از بهشت خوان
 از قبورشان نشانی چند ماند
 خاک بر سرهای شایان بخیتم
 خنجرهای عظام بالیات
 ما کهم کف الشریع و ابراهیم

در لحد خواهی سخاوی نیکشتم
 امیر شایان ز سر اگند و ام
 فی زحاکم ترسم و فی از حکیم
 این بقرط و جالینوس این
 قیصر و فغفور و افریدون کجاست
 خنده بر لبهای خندان میکنم
 کی تو اگر از ابرام سد باب
 مسافر و اعنما و عن سر حید
 قوم شیخ کو شو و و ع و کو
 حله هم اعجاز خل منقیر
 زال کو ساسان کجا بمن کجا
 رفت و و تار کی قبر آرمید
 در گشت آخر دست یک جوان
 وز بدنها استخوانی چیت ماند
 عقیقه دندان شان کل بکشم
 فو قها دهر عظام خالیات
 عا د و اما لا و ما اعننا هم

السلام على من اتبع الهدى
وفداني بغير حساب
والسلام على من اتبع الهدى
وفداني بغير حساب

الحمد لله الذي جعلنا من عباده
الذين هم خير من الدنيا وما فيها
والذين هم خير من الدنيا وما فيها
والذين هم خير من الدنيا وما فيها

پرده ام و نامو نادان را بخاک
 گشته و نامور و ناک از دست من
 رحم ناور دم بجان بکیان
 حرز و افسوز امیدم که چیت
 واقع من غیت قند و حیطه
 اولیا با ذوق شد تم طالبند
 اصفا مہمان ایوان من اند
 و شست کار بر بید انس و جن است
 کرده ام زیر نگیں عالم تمام
 بنیرم نظاره هر بگاہ و گاہ
 چون رسد و قلم ثابند میلت
 پرده یار بر دیده نامی شکم
 میبرم صبر و توان پوش را
 بشکم عابد کتاب آرزو
 آخر عیش جهان فنایم
 بعد من بول نیکر و مشکو است
 چون شنیدم اینمہ گریان شدم

داوره ام چاخورا و از انجا که
 سینده باشد چاک چاک از دست من
 برنگشتم از فغان بیکسان
 کس ندانست هست در مانم گریسته
 نیت از هر صد اعم صدیله
 اشتیاق من نفور و هار بند
 اشتیاق محبوس زندان من اند
 حکم و مای ستم بر من است
 شد من ~~در~~ ^{در} ~~مرا~~ ^{مرا} ~~انجام~~ ^{انجام} نظام
 میر بایم خواب چشم ابل راه
 مهلت شامی صبحی ساعتی
 مهر خاموشی بلبای می زخم
 میکنم بیکار چشم و گوش را
 میکنم قطع طناب آرزو
 اولین روزی شایمانیم
 ضلعه قبر و عذاب محشر است
 در مال کار خود حیران شدم

[illegible]

٥٩٤
 وكان قد مر على ما رواه
 اليه وارسل اليه ذلك المصحح
 الذي كان في يده
 الامور وبعث اليه
 الى قس ما خلفه
 هو لا يمضي
 فخره وفضل
 عندهم كالنوا
 في البلاغة

لکھنؤ انگریز پریس مقصود است کہو

جمع میکنم و او را در خویش را

صرف کن بہر کفن سیم و ریشیہ

وزو عاهايش همه رنگين باز

در سر سامان رفتن بود و به باش

تاجو آیم استغری بنو دست

گفتش تا بن که ز راه غیبت

رشتہ طوں اہل ای آویسے

اسی طرح کہ وہ اپنے تئیں تار و پود

ایمانیسم چهار دیگران

گفت چیزی نیست جز کار و کمو

کن میا خواگاہ و خوش را

قطع کن بر خو و قیص و میریہ

فہرست اسماء مصوفین بازار

محو آمد آمد من بود و باش

حسرتِ فعلی و کاری بہوت

گفت پس بر حال خود باید گریست

می تنی چون کرکاب ابریشمی

رشته عمرتومی پزند و رو

فیت سو و از آرزویت جزین

رجوع بجانب پروردگار وطریق توبہ و استغفار

ایدل سیکین من احوال حسیت

روز و شب در بند عصیان می خرا

از خدا برگشتن و عصیان که چه

کارشب بر دوزخ اندازی چرا

توبہ بر شام افغانی مسرہ بادا

ایہل من عمر آخر می شود

میدوی بر قول شیطان چال پست

بندہ محکوم شیطان فی حیرا

وین قدر و بحجرت شیطان کہ چہ

زود و کار خود بخیزای چید

شام کو تھیلش کئے برابر اور

در همین امروز و فردا میخرو و

اسم من ان الشيخ زينب
 ما خطا طعة مني يا عبد الله في الحث
 على التوبة يا خير التوابين
 الله ينفخ فيه الروح الا غفلا على
 ملكه والاصبر على الزنب
 وبابا من المكارم الا انك لم
 من

سطره اشاره الی شکر دارد و الی قوله
 درین سخن با سواد من اند قال ان
 اعماله با الامور من معانی الاله
 توفیق علی الله تعالی و دارد و در زاده
 من الی حق تعالی قال و از ان
 انشای حق تعالی و الی السعای و الی
 ایمان و الی الله تعالی و الی
 من مع الله تعالی

هر دو را باید که معانی بکنی
 حیث که تو هر دو شاکی میروند
 زمین شکر خواب آید لم بیدار شو
 بر خلاف شاعر اند اعمال تو
 آستین بر شمع ایامانی زین
 نیک بدر آخر اذرا کی بکن
 آید لم و از البعثای هم بود
 کردین ساعت اجل آید ترا
 که و بیاورد ایمان خواهی از تو
 از ملک خواهی بود این التماس
 گوید از عمر تو بیش و کم من است
 دل بکن از زندگی مهلت کجاست
 کن تصور حال ما که آمد هست
 سوگوار و بیقرار و مضطرب
 بعد از آن بگو زده فرصت یا فیه
 گویا بر جسته از دست موت
 گویا برگشته از دست موت

چکار نشاء ثانی بکنی
 وز گناهان تو حاکی میروند
 و ز سیه سیت کنون بشمار شو
 وای بر دین تو و بر حال تو
 باز هم لاف مسلمانان زین
 از خدا شرمی بکن باکی بکن
 تا بکی عیسان جزای هم بود
 بیگمان حسرت خوری بر ما جز
 تا کنی کاری ولی تا خیر کو
 و ز زبانش نشنوی بر حرف ناس
 رفت ساعتش کنون یکدم نماند
 نیست این وقت عمل وقت جبریت
 میگویی گویا حضرت پشت دست
 گشته مایوس از عذر آوریکه
 از برای تو به مهلت یا سفت
 یا خطا کرد هست تیر از شست موت
 شد امان بگو و ز یک بهفت

الحمد لله الذي جعل العلم
مفتاحاً لكل خير
والعلم هو نور القلب
والعلم هو نور القلب
والعلم هو نور القلب

غير متبول
 منة قال تعالى قال سبحانه
 انك لم تك اكلنا مني
 وزجج العينين
 اذ اكلنا من ثمره
 من الجنة
 الى الجنة
 الى الجنة
 الى الجنة

[illegible]

جان تو چندی ز مرگ این نیست
تا غایت دانی این ساعات را
پس کنون غیر از عمل تدبیریت
دل سیاه و روسیه نامه سیاه
آرزوی مستغنی ممکن شده است
تا تلاقی کنی مافات را
چون انانی یافتی تاخیر حسرت
آید ایدل آید ایدل آه آه
حیدر زینهار اگر وازی بسیار
عذر این جرم و گنہکاری بسیار

۱۰

پیش حیدر مردی استغفار کرد
گفت مرگ تو به بیند ما ورت
بیچ میدانی که استغفار چیست
ماند استغفار نامی بی نشان
اولا شرمی بکن از مایه
حق مزوم را و ابا بد نمود
سعی در حق خدا بایست کرد
بایدت که ز غم گدازی استخوان
تا رسد لحم حرامت را زوال
دست از لذات عیصانی کنش
باید اول این تمامی کار کرد

هذا الحسن ان تولى علم
 النور من كل سمت فبذلك يكون
 في بعض الجبال علم في بعض
 الجبال ومن ان يلقى العلم في العلم
 كذا وقد عدا في بعض العلم في العلم
 في بعض العلم في العلم في العلم

آه از عمر یک در عیان گذشت
ای سپهست اهل شیار شو
چیت استغفار با اصرار جسم
باهو سماندر خواهی می کنی
توبه کن زین توبه بمینی است این
توبه میدانی چه باشد نعتی
تاب و شب تا سحر مانند شمع
در نظر آوردن اعمال خویش
سوز و درد و آتش تپا می بود
توبه تمام است از حرص و هوا
توبه را بنوحد و اندازده
توبه را سر و دم بکن صابون دل
هر که باطن را کند آه است

اشارہ بقوی و پرستگار
ایہا القلب المستحسین
نان جو رس خداوند جبارست
چیت تقوی با خدا پر دخت

[illegible]

فاکر را در عشق بر سبب بخت
کاستن لبت تاب و تب بخت
عمر با نامرادی ساختن
مستی دانی که باشد ای غمخیز
آنکه از بند هوس مطلق بود
آنکه از هر دو جهان آزاده است
پیش او هر شکلی استان بود
چشم او دور از امور ناپسند
عقل او از راه یزدانی بده
بج عالم پیش او شادی بود
زال دنیا عاشق شهید ای او
کر کنی عیش نمی آید بهش
بسکه او مشغول کار دیگر است
دشت چمائی ره جانانه است
ز انوی او سینه فشر بود
ویده از خون لعل گون گردید
شب و گریبان ز سر تا پای شب

خون دل را با سر شک آمیختن
گریه تا پایان شب مانده شمع
سوز و غم را سوز و شادی ساختن
بوالهوس را چیت از عاشق تمیز
پیشوای او رضای حق بود
قلبش از فکر علق ساده است
شادی و رنجش همه یکسان بود
گوش او مایل بعلم سودمند
فصل او محسن دوست خرد
قید وین خوشی که دوست بود
سیم وزر کمتر ز خاک پای او
در شوی مداح او خوش نایدش
کار و بار اینجهانش ابر است
خلق حیران کاین مکر و یوانه است
سینه اش گنجینه پرور بود
نقش ایزد بر عقیق ویده اش
صیحه خندان ز طاعتی شب

طبع او بر خشم غالب میشود و
 مانند مجنون خیزد و زوچیت شب
 اهل تقوی مردمان دیگر اند
 اهل دین گلهای باغ عالم اند
 جبهه شان مثل خورتا بنده است
 خواب شان مانند بیداری بود
 چشم شان ابر بهار عالم است
 از غم دین لاغوزارند شان
 خوش گدایند و امارت میکنند
 بر سر کوه و دریا و بیابان
 جان شان در زیر بار عالمی است
 خلق را ایمن خود و پاس خسته
 کرد و پر خون چهره ها از سوز و درد
 ذکر شان بهتر از ذکر دیگران
 بنمش چون صرف و توان شوند
 چیت توان راحت و لذای شان
 هر کجا آید و روان ذکر جهان

۱۰۲

این دیوانه است و در این
 من غصه می تعب و از این
 راجه من از این و این
 در سر می

مرگ را با شوق طالب میشود
 فرحت بسیار دارد و در عقب
 در سر و کار جهانی دیگر اند
 اهل دین شمع و چراغ عالم اند
 نفسهاشان و ده و دل زنده است
 سستی شان عین بشیاری بود
 سینۀ شان لاله زار عالم است
 خلق پیدار و که بیمارند شان
 بیوانند و تجارت میکنند
 برو و جو و شان مدار کاخ دین
 قلب شان شمع مراد عالمی است
 نفس خود را در تعب انداخته
 جدول سرخت بر اوراق زرد
 فکر شان بر ترز فکر دیگران
 عویشان همراه شان گریان شوند
 مرهم زخم دل شهیدای شان
 پر زنده از شوق مرغ روح شان

انهم

شطشان گرم و جنت شوند
پیش روی شان نعيم جنت هست
گويا بار معين اورو اند
گويا گترده شد دستار خوان
از دل شان بر فلک آفرسد
از سحر و گوش شان آيد شقيق
رعد سان و ياد و افغان بكنيند
مذر خوانان با خشوع و با خضوع
سجده بن شل غلامان بكنند
كوچه عيسى كه آه هم نشيند پروا
طاقت خست نزارم اين خدا
ارزه بر اندام پاك افتادش
يكند شوري چو شور ابل تار
گويا ماه مجيم آماده هست
بست وجداني بياني نيت آن
قصه تمام بشنو با اسام
شد جلو گير قلم و نال

100

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ورنه زنگین و استخوان سرگردی
اینها الهی زول خوف من عدا
چون ز دشمن خوف جان باشد ترا
رنگ زرد و لرزه باشد بر بدن
شب نیاید خواب در مژگان تو
در خلا و در ملا هر صبح و شام
چون تو میدانی که آخرت دلت
یا در گنج تنگ و تاری قبر کن
و اما که اقر خدایت بکلیت
نزد خداوند و اوست بخت
میشوی از مرگ دشمن شادمان
زان عدو کیرم که خائفستی
گروش کرد و در بقصد جان
گر نباشد دشمنی در کوی تو
لَا تَزَالُ النَّفْسُ شَرًّا تَقْصِدُ

نام را خون کبوتر کردی
خَفَّ جَلَالُ اللَّهِ تَغْلِبُ عَلَا
ضعف و رتاب تو ان باشد ترا
جسم سرو و لب به بند و ار سخن
لذت از چیزی نیابد جان تو
خوف نصب العین تو باشد مدام
از چه بهرزندگی غم خوب دلت
فکر و تدبیر فاش بر قبر کن
بیخ خوف از مرگ و خشم و هار
از غم مرگ خودت ایمن شو
یافتی گویا ز مرگ خود امان
آخر از ابلیس واقف نیستی
دیو ملعون و بی ایمان تست
بس بود نفس تو در پهلوی تو
فَا جَنِّبَاهَا أَنْ تَعْدِيَ عَدُوَّ

فی فضل الانبیا الکرام و وجوب طاعتهم علی الانام
که دلاخواهی ره صدق صیفا باش محو البصیت معطفه

این دعا را هر روز بخواند و هر چه خواهد خواست برآید و هر چه خواهد خواست برآید و هر چه خواهد خواست برآید

شده در عرش و هم ارکانه
این ده و در برج جبرئیل عتاند
هم به و سر فدجی لیل العی
برده از گویین و جو و شان رض
یا واری وال من والا را
منهم اشرار اقطار السماء
هم صراط مستقیم مهج
ان مرا الحق لا یفدهم
هر که زیشان یافت فیضی گشت
قیل من یبجی الوری قلنا هم
و بعد موم از ولاییشان
عاد من عاد اهر که گشتند
لوا بدلت اهر که ادا بهم
هر که باشد پیر و امارشان
هر که ابعیتشان در صریت

علم کرد و هم حشر اند
بحر و کان علم و نقل و حکمت اند
لور و امین امرنا ما ابیهما
طاعتشان بر جهان شد نص
خوانده حرف اطمینان
منهم فیضان اقطار السماء
هم کاسر الهی مستوع
هم منار الارض کستند
هر چه زیشان جو نماند باطل
ما عبدنا ربنا و لا هم
سکشان بر زریایان بران
ینلذ ان الصلای من یصل
گشت عند الله من احذهم
میشو و محسوب و انصارشان
گر زنده لاف محبت نصرت

این دعا را هر روز بخواند و هر چه خواهد خواست برآید و هر چه خواهد خواست برآید و هر چه خواهد خواست برآید

روایت

مرتضی آن شاه کیوان بارگاه و شایسته برآمد بمحمد ماه

بنده کس چون سایه پیمایش شدند
 نهاده وین ستاد و در اثنای راه
 قُلْ مَنْ أَنْتُمْ وَمَا ذَا الْقَصْدُ وَكَانَ
 ماهمه از نابغانِ حصنه تیم
 گفت سرور موجب این امر چیست
 پشت خم میباید از طول قینا
 این وضع شیعیان حیدر است
 با خدا شب زنده داری میکنند
 بیکه گریان اندر شام حشر
 بنشکسته اند از دوا بهای شان
 سیدالاف تو لا میزنی
 اخذ علم و حکمت ایشان بکن
 با چنین اطوار طاعت تو چیست
 فخر با بر ندید خود میکنند
 ترسم ای سیکین که با حال چنین
 فی مایعلق باخبار الاطهار من استغراغ الوسع فی الفحص والافکار
 اصل شرع از قول اهل عصمت است
 یک نفس بجائی صرف نیست است

پیروان نقش پیمایش شدند
 خیره خیره کرد و سوی شان نگاه
 قِيلَ اِنَّ اَشْيَعَةَ مَسْتُورٌ شَدُونُ
 بادل و جان تیغض خندیم
 در شما صلاتان شیعه نیست
 هم شکم خشکید از فراط صمیم
 شیعه را طور و طریق دیگر است
 با خلاق خاکساری میکنند
 عارض شان میشود ضعف بصیر
 گرد آلوده رخ و سپاسی شان
 دم ز عشق آل طاهرا میریزی
 طاعتی چون طاعت ایشان بکن
 عار ایشان با طاعت تو چیست
 مسلک ایثار را رد میکنند
 در سقر با دشمنان با شمی و تیرین
 فی مایعلق باخبار الاطهار من استغراغ الوسع فی الفحص والافکار
 اصل شرع از قول اهل عصمت است
 یک نفس بجائی صرف نیست است

ش

طبع طاعت احوال میکنند
 و نه باین دشمنان جزو داری نیست
 ب

هر کجا بر حرف ایشان بگذری
ز آنکه در اخبار ساد است کرام
عدل و جرح راویان ملحوظ دارد
مغل و اجماعی که باشد ضم کن
کار و مواصل استصواب را
تا نباشد نهی هر شی مطلق است
اصل هر چیزی اباحت را بدین
با خبر باش از معارف نفس کلام
کاین دلالات از لغت معلوم شد
فحص بالغ باید و طبع سلیم
پیش حق این سعی ها مشکور است
گفته اند اخبار مستصعب است
هر کسی تا گنه معنی کی رسد
در سخن تشبیه هم باشد مجاز
گاه انشراح راه یابد در خبر
امر که واجب بود و گه مستحب
نهی هم تنزیهی و تحریمی است

نکر آرا با نگاه هر صریح
ای همین مطلق و خاص و مقید است عام
الفاظ سنیان ملحوظ دارد
عرض بر قرآن و سنت هم کن
جستجو کن سیرت اصحاب را
تحت اصل برات هم حق است
اصل در شیعا هجارت را بدان
و ز منافع همیشه بدست آور مرام
و ان اصول از قول شان مفهوم شد
تا بجا آر و چنین کار عظیم
در خطای سرزند مغذ و مرست
لکته های چند با هر مطلب است
بی تعقل لاف و دعوی کی رسد
هم شیوع اشتراکست و مجاز
هر یکی را پیشه و معنی دگر
فرق نتوان کرد الا با تعب
حرف لا که زائد و بمعنی است

۹

این کتاب از کتب معتبره است
و در اخبار و معارف بسیار
مفید است و هر کس که
در این کتاب مطالعه کند
بسیار از حقایق و معانی
مستفید خواهد شد

مختلف اخبار ز ایشان آمده
 از قرآن اکثری برابر رفت
 کافی را کافی است پس گارست
 بعد بن یعقوب بوجعفر چه کرد
 و در کلینی جمله حق آورده است
 زید چون از عمر و آرد و یکقال
 احتمال سهو و جمل و غفلتش
 را و یان هم نقل بالمعنی کنند
 هم خطا از سهو و نیا می کنند
 گاه اخفا میکنند از ارتقا
 و در و کس کیفیتم خدین احتمال
 چون شمارشان ز صد افزون شود
 میشود تغییر از کتاب هم
 اشترک اسم راوی نیز هست
 گار میگیرید در هر نقطه و حرف
 اهل اینها اکثر اهل خلافت
 حکم کرده و مختلف از نقل و قال
 یعنی از اختلاف اهل علم

[illegible][illegible]

5

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در

با وجود احتمالاتی که هست
آری آری گریه یقین آید نکوست
هست اصلی خود در علم اصول
که مبادیش مطلب پی برند
کس نزو طعنی بعلم خود صرف
ماخذ آنهاست ابیات عرب
پی مراعات بسادگی چنین
خط در او را که مطلب میکنند
گویند ایشان بهیم عترت اند
پیش ایشان میرسد روح الامین
طرقه برزین آنکه چون امل کنند
در کلام شان ز سر تا سر بهین
وین نه از راه تفنن می کنند
پایه برون برون ازین روشکست
در کسی سر نیزند زین گفتگو
کن بیان بکند در گفت ارعاز
از حدیث او بهر میان مستند

کی یقین مدعا آید بدست
لیک در باب حصول گفتگو است
وضع کردندش برائی بن فحول
در نباشد پی مطلب کی برند
بر اصول ما بمیکیرند حرف
ماخذ این قول سادات عرب
میزند اخبار میان لاف یقین
مدحت جمل مرگ میکنند
محرم امر از رب العزت اند
میرساند وحی رب العالمین
بر طریق اجتهاد اکتفا کنند
هست منطق و فقه چنین اظهر چنین
بلکه نتوانند زین راه سرزنند
مدعی هم بهر دست و غفلت
گویند این دشت و این چوکان و گو
در طریق خویش مستحکم باز
کش نباشد ضعف و رخن پسند

الله

بنا

این عمل کی راست آید از خبر
 هر چه از اخبارشان ماثور است
 نص اگر میبود در هر مجلسی
 آری این از جبر و جامع شود
 که چه حرف غیر مقبول است این
 خصم که دعای جفاری کند
 مگر بجفاری یقین حاصل شود
 پس ذکر تلیث احکام از چه روست
 جزم را از بسکه دعوی کرده اند
 گفت حق کیفته کرداری عمل
 پس بگو گر نامه ام کرده سیاه
 پشت من باشد غم از عصیان من
 من درین وقت از حسابش فارغم
 هر که باشد با عجرات آشنا
 هست در اخبار سادات کرام
 باید چون آفت زدن بیجا بود
 نیست چون جائز که با او آفت کنی

۱۱۲

کار دیگر باشد و دعوی دیگر
 در عمل و موقعش مذکور است
 که نمیشد اختلاف مذسوس
 لیک کی مقبولِ سامع میشود
 لای اخباری مقبول است این
 حکم را بر عکس او جاری کند
 شبهه ما خود سر بسز اعل شود
 بحث و حرج و قبح اعلام از چه روست
 اکثری اخبار فحوی کرده اند
 حشیمیا بی جزایش بی خلل
 خواه از حسن عمل خواه از کساح
 یا پرازیگی شود میسران من
 از عقاب و از ثوابش فارغم
 کی پسند این کلام چون را
 میدهند هفتاد معنی یک کلام
 شتم و ضربش منع بالاولی بود
 کی روا باشد که بروی نفس کنی

گر نبودی ذکر احکام و ذکر
 خوب شدگان حکما هم شد بیان
 در حق اخباری اگر کسی چنین
 او نباید بدید و زین گفتگو
 حرز مفهوم شرطیت مانع است
 در خبر رسید ما صادق است
 حاصل معاش بشو مختص
 روزه را حق گفت فرض حاضر است
 که چه حکم منع صوم اندر سفر
 لیک شرط من شد بالا التزام
 پس اگر محبت مفهوم نیست
 محلا اخباری نه یعنی پر است
 چند جا که خلف شد معیوب نیست
 هست بر تقلید پیشان حرام
 مایهانی چند که و اگر در مرد
 حاضران چنین تحقیقش کنند
 تا وین در گفتگو و اگر و ده است

عاقل از ابوی و کافی نیست و
 عاق ورنه میشد اخباریان
 کاین نذر و شمه از عقل و دین
 هست مدح فوط عقل و دین او
 عصبه بحث و کلامش واسع است
 آنچه بر نقصش گو اینی طلق است
 کا ندرین کیفیت آمد سر بسر
 گفت زین حکم منفر ظاهر است
 نیست و منطوق توان سطر
 میکند اشعار مطلوب امام
 وجه ظاهر بود نش معلوم نیست
 بی محل اخباری مو لانا خراسان
 گاه که منطوق هم مطلوب نیست
 لیک می آرند خلق را بدام
 عیب خاصان الهی و در مرد
 بی تصور نیز قصد یقین کنند
 تا کلامی بوج ایشا کرده است

این نعم فی فهم منی گفته است
 چیت این که جو دت های نیست این
 کوید این معنی قول مرتضی است
 من بقبل خو و گفتم این سخن
 کس نکوید این چنان باور بود
 بلکه باشد این حدیث ناوری
 نیست کار هر کسی فهم مراد
 مینمای سیم و زر صراف را
 هر که باشد غافل از چون و چرا
 آنکه اصلا بر و بر نشناختست
 مروی از اخباریان گفت این کلام
 بی اثر حکمی ترشید ای عجب
 بود چون مانوس عرف بنده
 خلق اصلا در خبر مذکور نیست
 برایش بین در بیان حکم دین
 و یکی تهید از ترسیل کرد
 که چه از قول شه مردان علی

من البری لا یغنی
 فی الشیء الا بدین
 من البری لا یغنی
 فی الشیء الا بدین

وان سمعنا و اطعنا گفته است
 نیست که تقلید این پس چیت این
 و این مراد ما می شتم رضات
 را و ایشانست بنی تقلید من
 بلکه اینجا معنی دیگر بود
 یا مختص با حدیث دیگری
 پس رجوعی کن باطل اجتهاد
 صرف میکن در حدیث اصفاف
 میکند در حکم بر حق افترا
 نفس را در مسلکه انداختست
 بهتر تراشی نیست جائز و حرام
 بی مبرموی بیان بکشد لب
 از حماقت خلق کرد پیش عیان
 و آنچه مذکور است هم محظور نیست
 افترا بر شرع پیغمبر بهین
 معنی ترسیل را تاویل کرد
 هست بر تجوید تصریح بی

هفت

منه و قوله بطلان و غیره
 و ادله و غیره

خست معنای توقف از توقف
 و اینکه خود از شبهه هم کمتر بود
 که چه این را با عواست اختصاص
 در چنین جاها اگر وار و یقین
 شکل اخبار شد بروی عیان
 هر که خواند ضالین را و الین
 معنی لفظ از خط زائل شود
 اضل الشریع من احکامهم
 خود خطا کارند و در فهم مرا و
 با چنان محنت ز راه احتیاط
 هر چه باید بت میجوئیم ما
 فی چوایشان حرف بی محبتیم
 هست فرق ما و ایشان اینقدر
 ما عمیق الفکر و ایشان قاصر اند
 مذہب ایشان ندارد اصل و بن
 شاخ و برگ که دین ایجاد می شان
 مزہات عجب و طاماتش شنو

که در آلی بنی حمل حرف
 و عوئی بزمش کرا با و ر بود
 لیک می افتد و بالش بر خواص
 از چه حجت نیت قرآن بین
 ظاهر قرآن چرا شد چستان
 خود بود از ضالین یا ز الین
 یا خلاف مقصد قائل شد
 و یج دین الله من اوهامهم
 چیست طعن شان بر اهل اجتهاد
 قول ما را بر طنون باشد منا ط
 مطلبی رسیده میگوئیم ما
 بر خدا و مصطفی تمت رنیم
 ما خبر داریم و ایشان بخیر
 ما مقرب جرم و ایشان نکر اند
 ما ر و دور و تو تسلیم سخن
 سبزش از ستر ابا و بی شان
 و آن خیالات و منا ماتش شنو

معنی از آیه بنی شریعت

به مهر خواب پریشان پدید است
 آنچه از قاتل نیاید بر شهید
 بادهی نعت و پد علامه را
 از کبار هست غیبت بالعصوم
 حلی ما آن جمال شرع و دین
 شد نیای دین ما محکم از و
 یافت زور و نوق طریق حیدری
 چون ضرورت بابت مصلحت منجلی است
 پیش این فاضل زیان کردت او
 عالمی مانند او در شیعه کسیت
 دین تنها در این معجب است
 که محرم است تفسیق کرام
 ترک چون کردند آئین همه
 بود و خود تعلیه ننگ و عارشان
 ره نمی یابند در احکام دین
 ست در اخبار مدح عالمان
 عیب جوئی را نه فهمیده است
 از زبان او شهید از رسید
 میکند سرشق غیبت نامه را
 ستیا نعت بار باب علوم
 بوده از آیات رب العالمین
 تنگشد بر سنان عالم از و
 زو نیاید هیچ جزو دین پروریک
 منکر او ننگ دین علی است
 پیروی سنان کرده است او
 او اگر سنی است و یک شیعه کسیت
 عیب جوئی لازم این مذمت است
 و احیت اخبار یا ز این حرام
 کفر شد نزدیک شان دین همه
 اجتهاد از تمبلی شد بارشان
 سوزن وارند با اعلام دین
 از چه شد اخبار یا ز این گمان

روایت

۱۱۶

کتب معتبره در علم دین
 و حدیث معتبره در حدیث
 هر که باشد عارف احکام با
 حلقه اش در کوش خلق انداختم
 و آنکه انکارش کند به یک
 هر که بر احکام رو انکار کرد
 روزی چون رو حکم داد و دست
 را او بر مار او بریزد آن بود
 همچنین گفت آن امام انس و جان
 علم این بند ملک دین بود
 گریبان جامان یک عالمی است
 عقل هم لابد بود در کار علم
 علم را حق و غیاوت شمن است
 کار بی افکار نتوان ساختن
 پیش و از عقل تحصیل چنان
 گر با و صاف خرد قائل
 چند باشی با طبایع سنجید

هست بهتر از دم سستیدن
 و آن که مقبول و راوی صفت
 شغل دارد با مسائل و مسائل
 هر طایفه عالمی که او را ساقم
 گویا بر قول مار و میکت
 حکیم حق را رد و استحقار کرد
 منکر با قول حق را منکر است
 حدیث که و حدیث و یکسان بود
 عالمی بهتر چندین عالمی بود
 علم حاصل کن اگر در چین بود
 در میان مردگان عیسی می است
 عقل باشد و نفق با بازار علم
 عقل و نه سن باید این گریب است
 عقل را بیکار نتوان ساختن
 عقل باشد حجت حق در نهان
 جامی نا بخردی عامل
 بر خیال فاسد خود و ستم

کتب معتبره در علم دین
 و حدیث معتبره در حدیث
 هر که باشد عارف احکام با
 حلقه اش در کوش خلق انداختم
 و آنکه انکارش کند به یک
 هر که بر احکام رو انکار کرد
 روزی چون رو حکم داد و دست
 را او بر مار او بریزد آن بود
 همچنین گفت آن امام انس و جان
 علم این بند ملک دین بود
 گریبان جامان یک عالمی است
 عقل هم لابد بود در کار علم
 علم را حق و غیاوت شمن است
 کار بی افکار نتوان ساختن
 پیش و از عقل تحصیل چنان
 گر با و صاف خرد قائل
 چند باشی با طبایع سنجید

کتب معتبره در علم دین
 و حدیث معتبره در حدیث
 هر که باشد عارف احکام با
 حلقه اش در کوش خلق انداختم
 و آنکه انکارش کند به یک
 هر که بر احکام رو انکار کرد
 روزی چون رو حکم داد و دست
 را او بر مار او بریزد آن بود
 همچنین گفت آن امام انس و جان
 علم این بند ملک دین بود
 گریبان جامان یک عالمی است
 عقل هم لابد بود در کار علم
 علم را حق و غیاوت شمن است
 کار بی افکار نتوان ساختن
 پیش و از عقل تحصیل چنان
 گر با و صاف خرد قائل
 چند باشی با طبایع سنجید

نوکر حج مکہ انبار بان
 قیوان دریافت شرح اعیتام
 ایزد رحمت الهی بر عباده
 سید السان قول الخافین
 انہ جبر علیہ ما ھد
 انہ غطیہ اصحاب العلوم
 قول شعری فی الطبایع والاثر ھو من ابکار الافکار
 خلق شد بر چار عنصر طبع تو
 تا ذات صا حبیت شو
 وز ہوا کب سبکباری کنی
 از مآب باشی تو دماغ
 خاک طبع پرده واری بخت
 تو ولی از شوقی نفس نرشد
 آتش بختید طبع سیتے
 از ہوا سرگشته عالم شدی
 کردہ تر دامن ترا ما شیر آب
 داد طبع خاکیت قتل و گل
 بر سر اقبال آمد در میلان
 از افادات امام ابن الامام
 آفتاب آسمان آفتاب
 بر سر دستار استیدین
 انہ حجم مضی و اھد
 انہ فہم کشمیس فی الجھم
 ریخت برار کان ارج زبج تو
 کرم دہ خضرت غوث شو
 در ریاض علم سیداری کنی
 صلاوت کردہ سینات چون بہار
 خاکساری بر واری بخت
 چدر خونی زشت را کردی پسند
 خشم و ابدائی کان و سرکش
 ہرزوگر و پوچ والا یلکم شدی
 طبع تو آبی شد از نقش صواب
 تا نباشی خبت در علم و عمل

۱۱۵

خلق شد بر چار عنصر طبع تو
 تا ذات صا حبیت شو
 وز ہوا کب سبکباری کنی
 از مآب باشی تو دماغ
 خاک طبع پرده واری بخت
 تو ولی از شوقی نفس نرشد
 آتش بختید طبع سیتے
 از ہوا سرگشته عالم شدی
 کردہ تر دامن ترا ما شیر آب
 داد طبع خاکیت قتل و گل

یفت خوبی درشتی هر دو دشت

سید همی بر باد و نیست سیدا

لیج ناز تو که و بستی هر دو دشت

میزی تهمت بلیت سیدا

فی ثابیل منع النبى عن السفر واحدا واليمنونہ فی البیت واحد

نفس خود را سوراخ اید اکن

این سفر استرلی معلوم نیست

گفت پیغمبر سفر تنها کن

این سفر شرق و غربت

این راه بر تو بگرفت و خیال

نک لاهی پر خطر واری به پیش

این نیز شرق و غربت و شمال

غیر ازین راهی در کار پیش

غلط و شور و جرس بر پا سازد

دشمنای از عمل با خود بگیر

کاروان بگذشت و کس بر جا نماند

تو شت راه ابل با خود بگیر

راه تاریک و خنجر برآه نیست

وز جهان تنها و غافل میروی

کس ز تنگی که آگاه نیست

روم و صنعا با تو اقل میروی

خانه چون خالی بود ساکن باش

گاند را بنجا بچسب و یک نیست

گفت هم در یکی این باش

مثل مرقد خانه تاریک نیست

کس نخواهد ماند آنجا پیش تو

خانه را شبها چراغان می میکنند

زده و زگرده قوم و خویش تو

از برای عمر سالان می میکنند

گو چنانی و شجعتان احمد

از عمل شمشیر فروزانی فرست

میروی تنها در ایوان مح

اینگی آن خانه سامانی فرست

سخن کان الیث
سید همی بر باد و نیست سیدا
لیج ناز تو که و بستی هر دو دشت
میزی تهمت بلیت سیدا
فی ثابیل منع النبى عن السفر واحدا واليمنونہ فی البیت واحد
نفس خود را سوراخ اید اکن
این سفر استرلی معلوم نیست
این راه بر تو بگرفت و خیال
نک لاهی پر خطر واری به پیش
غلط و شور و جرس بر پا سازد
دشمنای از عمل با خود بگیر
راه تاریک و خنجر برآه نیست
وز جهان تنها و غافل میروی
خانه چون خالی بود ساکن باش
گاند را بنجا بچسب و یک نیست
کس نخواهد ماند آنجا پیش تو
خانه را شبها چراغان می میکنند
گو چنانی و شجعتان احمد
از عمل شمشیر فروزانی فرست

و کان فی ذلک زمان و
و کان فی ذلک زمان و
و کان فی ذلک زمان و

حید از بهر بار و مور ملت
 ایکه میر ملک وینا ای یکنه
 در وزارت قائم و سجا بیت
 ایکه از گلبر که بستر که سوه
 بجن آراچی اجابی مدلم
 یاد آراز حمله مدفن وی
 مونس جز کار خوب زشت کیت
 بر نهال زندگانی عتده
 ماری از فکر مال خود نهال
 چون اقامت در جهانت اندیت
 از بنا طرزم ایدل یاس به

در ذکر روز جزا و حیرت و کبریا می خدا

فان جوہ کا یہ یوم الآخر است
 باہر سلطان غم الملک لقیتم
 واضیع البرہان فی العرش مجید
 خوف کن از سطوت ذات خدا
 و در روی حق سبحان میر و

[illegible]

کیتی ننگ که خواهی ایستاد
 و در حضور پادشاهی میروی
 بیخ زمان و قیامت آید
 او ایمل از عذاب و جرمه
 لیس بیغ فیله لا قول یصون
 ابیا خیرند و انفس کنان
 اولی رقت اعمال خویش
 کل نفس منہم تادعوا الیہ
 کلم دایع و مابین شتایع
 کم منادی فیہ هل من نصیق
 ظن کل اللہ صالو الحجیم
 یحق الیہ ان احشاء الصدور
 کن تصور گو تا بریاست حشر
 مرد و زن از هر طرف بشنوند
 دل تیان از دشت قاضی همه
 بر تنی در زیر بار خوشتن
 هر یکی غرق در آب انفعال

۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲

رفته بر طاق بسند آرام
 خود تو هم خوابه زینان ببرد
 پشت خم زیر جبال معصیت
 برده اذیت در مقام باز نیست
 پیش چار قیم استاده
 از تو سپرسد خدای لم یزل
 تو چنان کردی سلوک راه ما
 گرجایش سپید ازاری بگو
 تو که عمری در مناسی بوده
 در چنین حالت بگو بدیر حیت
 حیت جز جرم و خطاکش بوده
 رفت خوابم شب جو آید این خیال
 که بفرماید که صلوة السعید
 از عذاب تو که خوابه پشت کرد
 لاجرم باید بمبانی در ستم
 اے یا کونکة من احراقها
 وای صبح ناتوان ناز کم

سکه

اگر نفعی که او را داخل
 دوزخ کند آه نفس
 بن سدا که تو در آن
 حال که خوابه بود
 هم استیجا گزینا

او فداوه لرزه بر اندام ما
 به طرف قنار و خیزان میدو
 خائف از فکر مال معصیت
 تا شود با تو کلام باز خواست
 نزد قهار غلیم ستاده
 ایتها العاصی بگو کیف العمل
 تو چه داری تحفه درگاه ما
 طاعت خالص کجا داری بگو
 غافل از قمری آسمی بوده
 خدایت زین بر تقصیر حیت
 رجب درگاه پاکش پرده
 که کنایم که خسته حیت حال
 اے نفسی من لا اله الا انت
 اشک خیمت که خوابه پاک کرد
 ورز داضی بگو این السوء
 اے واضعها فی اطباقها
 آتش و این استخوان ناز کم

ز نیمه پروا نمی باشد ترا و خط من فضا می باشد ترا
الغیاث از نفس و شیطان ^{الشیطان} الغیاث از کلمات و لغیاث

سیاهی کاش می مرویم کاین قدر عصیان نمیکردیم
اشارة الی الاعتناء بشان ^{الصحیحة} والعافیه اللتین ^{هما} ^{عظیم}
التعناء الالهیه المنوط بها السعادت الدینیة والسعدیة

ایکه خواهان جلال حشمتی	غافل از نفع عظیم می
ایکه ذکر تنگدستی میکنی	بیج شکر تندرستی میکنی
تندرستی بهترین نعمت است	تندرستی بهتر انسان محبت است
از مرض و بیکارستی میشود	هر چه هست از تندرستی میشود
جلد انبیا بهر آن پیش غنی است	که نباشد تندرستی بیج نیست
مال و رقی تو هم قاتل است	و ز خیالت ذوق شهت صحت
هست در عمرت ترا اصلاح حال	تو نهی هست در آن بر حق تعال
تاز بان گوید است تندرستی بکن	تا و ما غنی هست افکار بی بکن
چشم با بیناست تو از ابهر بین	کوش تا شهنش بشنود حرف بین
دست تو مثل فیت پایت تلکست	دست پائی زن که میدن تلک فیت
در حیات فکر مرگ خویش کن	فکرت روز پیم از پیش کن
در حقن یادگیری کرده باش	در جوانی فکر پیری کرده باش

في ذم السنن والطريق والسبع من الضحك بلا عجب

ای کلاه کج نهاد بر سر است
وی غور نو جوانی در سرت
بر باطرقا قفسی نهشته
باشاط و خسته می نهشته
ساغر عشرت دما دم پیرینه
مثل کله خنده پییم میرینه
شاید از جر ستر بگذشته
وز حجاب و وزن فارغ گشته
گویند جوش جهنم شده و
یا مسلم شد بهشت از بهر تو
از خدا بازی حیا میکن حیا
باش خائف از حجاب کبریا
کره کن اینجا مقام خنده نیست
پیش سولی خنده کار بنده نیست
عمر تو کوتاه و این طول امل
میشوی خندان و میخند و اجل
چون سه در گوش تو پیغام مرگ
تلخ کرد و کلام تو از جام مرگ
ریزد و او هم غنچه خندان تو
بگسلد سلب در و دندان تو
یا دکن از روضه قبر ایچوان
خون دل میریز چون ابر ایچوان
از قل و بزنجیر و دوزخ یا دکن
وز خیالش غفل و فریاد کن
تا بکی شادی بکنج غم نشین
خود برای خویش در ماتم نشین
میرسد سیل بلا ها آه آه
چیت و رحمت سر این قاه قاه
از قل و بزرگوار و نیاد و بسند
بر کل و کلزار و نیاد و بسند
یکت کز کوه الم آسوده است
نوه زن چون بیل و چون گل نموده
خنده بگگ وری بیوده است

زهر و کام تو میریزد جهان خنده نو بین مکن ای خسته جان

مناسبت ایام شباب با عبادت شب لارباب

با خبر باش ای جوان اندر شباب یا بشو قبل از طلوع آفتاب

طاعت حق در جوانی بایست چه پیری ناتوانی آیدت

پیر اگر در گوشه عزلت نشست یا نظر از روی ماه محرم به نیست

این نایبانی آن از نبی پری است عصمت بی بی خود از بیجا درست

در جوانی چشم گریان خوشتر است ابر و باران در گلستان خوشتر است

بلبل افتخار آرد و در بهار کل گریان چاک دارد و در بهار

فصل نیاں وقت باران میشود ابر گریان در بهار آن میشود

جنگ با شیطان جوانان رسند پنجه کردن بیلوانان رسند

ثمة از حالات حضرت یحیی و در خوف خدا و ترک دنیا

حضرت یحیی که حق گفتش حضور یعنی او بود دست هارزنها نفور

در طفولیت بر زنا و درفت آره گرم عابدان در روی گرفت

آمد و با مادرش انظار کرد التماس صحبت اجبار کرد

چون پدر آگاه شد از سیر حال گفت ای فرزندی خردم حال

گفت یحیی دیده باشی ای پدر کو دکان مژد از من خرد تر

آخ از والد اجازت یافت جانب بر بسایان بشناخته

سلطه طلوع آفتاب در اینجا که
بسیار است از بخت نظر نیست
و در بعضی شبها نیز از بخت نظر نیست

خونی از مردم دنیا گرفت
 شب بخوابید از سوز بگرفت
 جامه موئینه در بر کرده بود
 جز خدا خوانی و کار نیشت
 جسم خود را ساقی بظاره کرد
 اندازید و آن خطایش گای عجب
 گزگابی بر جهنم اینک
 گرم سازی از فغان بهکامه
 این چو در گوش دل نمی رسد
 ریخت اشک دیده خونبار خوش
 والدش گفت ای پسر هر چند
 بود هسته عائی فرزندی سدا
 از خداور دیده نوری خوشتم
 گفت ای بابائی من آقائی من
 گفته در بین جنات و عجم
 زان کدابر مردمان شو از بهت
 گفت آری است گفتی این سخن

۱۲۹

به غصه بآید
 مرقی معصوم
 اقبال الاسکان
 لفظ و نه ما

رفت و در بیت المقدس جا گرفت
 جسم او خشکید و بود و چشم تر
 جسم را از خوف لاغر کرده بود
 جز غم وین مونس و یاری نداشت
 بر رخافت گریه بیکبار و کرد
 میکنی از لاغری شور و شغب
 این لباس سوی را از بر کنی
 بر تن از آئین بدوزی جامه
 باله اش بر کند خضر رسید
 قوه ها انداخت بر رخسار خویش
 اینچه حالت شکباری تابکا
 تابو و آرام جان چندی مرا
 مایه عیش و سروری خواستم
 از کلام قت این سو وائی من
 عقید بسیار سخت و عظیم
 بگذری گریه های خونبار بهت
 سعی کن چندانکه خواهی سعی کن

چمد کن در گریه و زگره و عسا
 بعد از آن با او نکستی و غلط و پند
 چون بخیس دیدی آفرزند را
 از قضا روزی ندیش در میان
 ناکهان یکی در آمد بی خبر
 والدش مصروف و غلط و پند بود
 گفت درد و زخ بود کوهی عظیم
 نام آن کوه بلا سکران بود
 ایزوش از ششم خود او فوخت است
 در چنان واوی پر خوفت چاه
 و اندران صد و قهائی آتش است
 گفت کجی و ده چنانا و اینم سا
 ریخت سیل خون دل از ویدگان
 در عقب رفتند آخر والدین
 مادرش در واوی استاده دید
 رفته از انگش کل پاهائی او
 با خدا میگفت ای مولای من

لیس لانسان الا فاسفی
 بود چون بی پند جانش در پند
 قطع میفرمود و غلط و پند را
 خربت محشر زو با هر استیسیان
 خسته جان و با غیا پیچیده سه
 بنجر از مقدم ^{آن} سر زد بود
 ذکر آن کرد ^{آن} هست جبریل کریم
 در میانش واوی غضبان بود
 یک جانی از عتاب اندوخت
 قهر آن رفعت تا صد ساله راه
 نیت جای آب جانی آتش است
 غافل از سکران و غضبانیم سا
 سر بجز او و چون شوریدگان
 تا بدست آید سراج نورعین
 غفلش در هر طرف افتاده دید
 کرده سیر آسمان خو غائی او
 در کجا پیش تو باشد جاسی من

منزل و ما و ای من بنام مرا
 من تو ای هم خور و آب سه خور
 مادرش پیش آمد و در یکشیم
 شد خیزن و میقرار از محبتش
 گفت به از من برایت رخ چشم
 پخت مادر بهر آتش حدس
 تنگ شد از خواب و وقت نماز
 گای هوا خواهم من ای دیوانه ام
 میشوی و در از کل و کلزار من
 گفت یارب لطف خود منظور و
 نیست جز تو اشتیاق کس مرا
 نایز شوقش سوخت جان و سینه
 دید چون بار و گرسامان او
 والدش گفتار ها کن و منش
 پر و ه از پیش و لش برداشتند
 الغرض رو کرد و سوسنی خافت
 رفت و در مسجد قرارش بود و لب

شله

و زنه کاری نیست با و نیامرا
 و و زنتوان کرد و از من خور و
 دست رحمت بر رخ و بر سر کشید
 خانه خود برد و با صد منتش
 این خدا زبرد و راور گفت چشم
 خور و خوابی و در بودش مکنش
 شد خطابش از خدا سی بی نیاز
 خانه خواسی جدا از خانه ام
 میگذاری سایه و هوا من
 لغزشی سر ز و ز من معد و و را
 سایه بیت المقدس پس مرا
 گشت طالب جامه سوخته را
 مادرش او بخت در و امان او
 پس پده سوخته پیرایشش
 لائق این عالمش نگذاشتند
 اشجار و شرمسار و عذر نخواه
 با خدای خویش کارش بود و لب

لائق الوان خوان نیستم
 خوانند از تو عمل بر طبق علم
 علم درایت هر قدر کامل شود
 رشک می آید مرا بر جا پلان
 زندگی باشد و مانی میکنند
 جان شان از درد و غم گاه نیست
 کرچه ای دانش کمال من ستوئی
 تا بنودی در سرم سودا بنود
 با من این ریخ و الم کاری شدت
 آمدی دیش من بر هم زد یک
 تو اگر چه رهنما و رهبر یک
 کرچه نالان نیستم از جور تو
 الا مان از روزگار ت ایخود
 طرفه وقتی در بر ما در گذشت
 جدا خوابیکه در غفلت بود
 کاش بیکشتی ای عهد صبی
 کاش بازان روزگار ت سیر

۳۱۰

با که و جو سازی از دودن میته
 نیست تکلیفی ترا بی سبق علم
 بیشتر خوف خدا حاصل شود
 فارغند اینها ز نیران جهان
 لا اله الا الله کافی میکنند
 انگ را در دیده شان با غمیت
 لیک میدانم و بال من ستوئی
 بنیو امر و ز م غم فردا بنود
 خوف محشر ما دلم کاری شدت
 ز غم کاری بر دل و جانم زد
 در ره بار یک ما را می بر یک
 کار بر ما تنگ شد در و دین تو
 آه آه از گیر و دازت ایخود
 و چه عیشی که بر ما در گذشت
 اینخو شاعر یک بر دم عید بود
 همچو چه که گاه از شهر سبا
 یا ترا غم در بهارت میرسید

کافی

کاش می آمد اجل قبل از تیر
 آنچه مطلوب خدا اگر تو هست
 آنچه مارالایق است از غم و هم
 شد امانت عوض برارض و سما
 آن چهار تنها که از ما میشود
 نیت کردش در سابی حکم او
 جرجن و انس آنچه در ارض است
 باد از خود و نندارد در چمن
 خادسرا سر زبان گل اکرم است
 زافع گمرا هست و خیر و حسره
 در خزان گل سوکوار عشق است
 لاله داغی بر جگر سه میزند
 بگرد برار شیون و ماتم پرست

می شدم در غور کتی خود مویز
 پس گر انبار است کرچه خود کم است
 که باشد که در پاشد ز هم
 جمله زن کردند با الا که ما
 کی شود از یزد و دش و دام و د
 و ده که میگرددیم مانی حکم او
 کردنش بر خط فرمان خداست
 اریلی از نش نیار و در چمن
 یک با او سوزار شبنم است
 تو با گاهی بخوابی بی خبر
 شور میل در بهار از عشق اوست
 بگردت از موج بر سه میزند
 کوشش هوش زاوه آدم کرست

حکایت عیسی علیه السلام با جیسل صنام

حضرت عیسی که گشتی کوه و دشت
 در میانش دید که بی باد و
 از دوش و نش شیون و افغان
 از قضا یکروز بر ویسی گشت
 چون بنای عشق فرما و استوار
 کرده فرمایدی چو جان در وند

سلام روی از بعضی الامانی
 که در کتب قدسیه فایده
 اند و در این کتاب
 نیز درج شده است
 و در این کتاب
 نیز درج شده است
 و در این کتاب
 نیز درج شده است

در تمام قریه شور انداخته
 اندرون شک خارا آب از و
 شد بنی مستفسر از و بقایان
 اهل ده گفتند ما هستیم ما
 کس نمیداند که این آواز چیست
 گفت ییسی یا آله العالین
 لطف فرما که راه را گویا کن
 قُلْ يَا رَبِّ الْجَبَالِ الرَّابِّ
 يَا اَلِهَ الصَّخَاوَةِ وَالْجَاوِ
 راز کوه بی زبانه افاش کن
 در زمان از حکیم حتی لم یزل
 گفت یا عیسی چه میخواهی زمین
 چیست کاین فریاد و زاری میکنی
 گفت مینا لم بحال زار خود
 این نم بت از تم میا خستند
 سرنگ رنگ بر سرینم
 مایه اضماع بودم ساها

شورش یوم الفجر انداخته
 چشمنای سما کمان بخواب از و
 کاذبین که اینجا شور است
 میرسد از کوه در گوش این صدا
 کس نشد واقف زما کاین از چیست
 ای بجزایر فلک غفوق زمین
 تا بگوید با من از حالش سخن
 يَا اَلِهَ الْأَرْضِ يَا رَبَّ السَّمَاوَاتِ
 يَا اَلِهَ الْبِلَادِ وَالْقَفَارِ
 بر من این سر نهان ز افاش کن
 با مسیح الله ناطق حبیل
 گفت احوالت بگو حرفی بزن
 از چه در و این بقراری میکنی
 شکیم از بخت ما بنجار خود
 نم بت از تم میا خستند
 کاکه رنگ راه حق باشد نم
 خلق را که دهم و هم ساها

حال میترسم مبادا اگر و کار
 من شنیدم آنچه خود فرمود و حق
 گفت زان آتش همی باید حذر
 آه اگر باشم از آن سنگ سیاه
 وحی آمد بر جناب بدویک
 آه ایدل تو بخواب غفلت
 نیست در حمت صلابت اینقدر
 ز آتش افغان میکند نیکبیل
 و چه نادانیت با این سحر
 خانه از خویش را ننگ آید
 روزها نینال و شبها گریه کن
 بنده فکر معاشی حیف حیف
 سنگ نینالد تو میمانی خموش
 بیشکافد سنگ از خوف خدا
 مصحف از نازل شدی لای کو
 چون شدی قف ز حال کوه و
 وانی بر سبی ضعیفی لاغر سیه

از غضب انداز و مفر و ابنا
 از همان تو هست بر من این قلی
 کان و قووش باشد از ناس و حجر
 الَّذِي يَلْقَىٰ غَدًا فِي النَّارِ آه
 کش بگو خشمیت ساکن شوی
 غافل از قاتقوا النار التي
 چیست غفلت از عذابت اینقدر
 با پنهان سختی که شد ضرب المثل
 آب چشمی ریز آخر آویس
 شرم باد که از ننگ آید
 گریه کن چون کوه عینی گریه کن
 روز و شب بتیراشی حیف
 بمن لاف خدا خوانی خموش
 نیست که باور بهین تنزلی را
 میشدی از هم جدا اجزای کوه
 حال برخود ریز اشک لاله رنگ
 کش از بیت میرساند انگریه

1992

۱۰۰

1990

1

12

...

12

الحمد لله

۱۰۰

19

19

بکشد پرورده باناز و نسیم
 گاه چون کوه احد بارش بود
 وقت تریع جان چاه مخزون بود
 گه پهنای گرم تب می آردش
 آه چون ساز و بنار حامیه
 جسم هوین جا چو در آتش کند
 سید از ننگ خاراشد مکن
 استخوانهای که وادی پنبه وار
 گریه کن گشت ابر حال تو

سالها خورده باناز و نسیم
 برگ گل چون دشت خارش بود
 در فشار قبر حالش چون بود
 گه همی جان بلب می آردش
 آنکه باشد یزیدش سنگ سیه
 با چنان سوزش چنان سازش کند
 رحمتی بر استخوان نرم کن
 آه اگر سوزند فردا شان بنار
 بگو که هم آرد خدا بر حال تو

روایت

گفت مردی با ابوذر غفاری
 از برای خاطر مپندی بگو
 گفت با هر کس که خوبی بدین
 هر که اواری زیاده ان دوستتر
 مرد و چیران گشت و گفت ای نیکو
 نفس را واری ز عالم دوستتر
 باز او را و بلامی شنید نکلن

کای سر و سر و اصحاب بیکار
 با من از دوا و گرم پندی بگو
 ظلم هرگز بر عزیز خود مکن
 ظلم بد باشد بر وای پر حسنه
 کیست بد یا یار خود گفتا که تو
 با پسر هم غیبت چندانت نظر
 مورد خشم خدایش می یکنی

سند خان

۳۴
 این مثنوی در کتاب سنن
 بیضاوی و الطبری و مجمع البحرین
 و در آثار واهی فی شاد الطوب
 و در حدیثه و قال رسول الله
 من اذی الناس فی شئین
 ان یزیدوا بالزنا و یکن ان یزیدوا
 فکذب البیاض و یزیدوا فکذب
 ان لا یزیدوا فی شئین
 بل ایت احادیثی فی شئین
 فکذب البیاض و یزیدوا فکذب
 فکذب البیاض و یزیدوا فکذب
 فکذب البیاض و یزیدوا فکذب

در صفت بہشت جاو
ناین جو وانی ہوائی جنت است
سن دیووی حیت تو کارِ خیال
یاد میکن از گلستان بہشت
رغبت آن گلشن بنجار کن

و پر نفسانی شوق بران
 رغبت آن نعمت بی منت
 خواہش کلث کلزار جنان
 طوبی و حوران غلمان بہشت
 یا و تجری تحتہا الانہار کن

طالع ناظر علی کافی کلام الدوام
 مولانا علی ایوب خان تری قندو غدا
 السراپ والاغصا بوس کاشغری
 قدس سرہ

[illegible]

در مقام نور است حق تعالی

مرد بگوید که یاران چیست این
حق مگر از محرم بنواخت است
این نه نور عالم امکانی است
خادمان کوید حق زین برتر است
لغو ذات الهی نیست این
شوق و محبت دلش خون کرده است
تا لطف بر روی تو افکنده است
بهر فیض لب خدا این است
اینچو شایسته و کان راه عشق
تا زین و نیای فانی میسر وند
بهر سده شان از در حسد برین
خوف و غم کردند کجندی کنون
که چو ایشان از جهان سطره نیست
لا تقی عت خدا را یافتند
که بنودی و وزخی پایش خفته
تو را همان نیستی فروور باش

اینچه نور است و ازان کیت این
از گرم برین نظر انداخت است
این شمع جلوه ربانی است
نور ذات حق این نور انور است
پرتوی از جانب حوریت این
روی و سر از خمیه بیرون کرده است
در تماشا بالاب پر خنده است
این صفا و نور از اذن است
اینچو شایسته غم جانکا و عشق
در بهشت جاودانی میسر وند
صوت طیبتم دخیلوا خالدا
شتم لا خوف ولا هم یحزنون
اجر شان چون اجرت فروور نیست
در رضایش مدعا را یافتند
بود و اتم شغل ایشان میبخت
طالب این اجر نا محصور باش

تذیل جمیل فی التمسک بذیل رحمة الله الجلیل

شادماندن بر نوید فضل او	چیت نام جو سید فضل او
نماید از وسعت رحمت یتیم	ما که چه لائق جنت یتیم
رحمت یزدان وسیع و جلیل است	پیشیم با بخشش و غفران است
چون شود سگانه محشر بها	هست مروی اینکه در روز جزا
خافت از قهر آبی میرسد	بحر می بار و سیای میرسد
زانکه رود کرد و با کس مال بد	میدهندش نامه اعمال بد
تا نیاید شرمش از روی آسمان	پشت آن نامه بود سوی کسان
منفل گردد و پیش نفس خویش	خود ز خجالت سرعید از پیش
رحمت حق پرده داریش کند	که چه جوش قصه خواریش کند
در نه جای مهر اصلا نیست این	شیر از لطف یزدانیت این

روایت

نامه اعمال را ناطقه شود	بنده در شر که حاضر شود
وز امور خیر خالی یا بدش	یادش مملو از اعمال بدش
بر سرش هم آورد دیزان پاک	چون در آن حالت نهد دل پاک
گفتش در گلستان من در آن	کز نرد ادم نجات این بنده
چیت یارب این عطای بچل	فردگو چه سوز و از من عمل
کز تو که چه سر بر آه خطا	آیدش از جانب ایزد خدا

این سید الهی که در عالم
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق

تقصیر و تقصیر و تقصیر
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق

بیان از فضل و کرم و جود
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق
نظم قلم و قضا و نرسد
الحق در حق و حق در حق
از حق و حق و حق و حق

یک وقتی دید گشت خفته بود
 تو بغفلت گفتم و ما مستمع
 قلذکرت اسمی و اولین السنام
 خوانده بر پهلوی خود نام من
 اجرت تو بر لفظ است و بس
 سید واری سماعی اندیکه
 از برات ششوی باید چنان
 هکذا فضل الرف الغافر
 سید ای مایان در مینیم
 فهو یقبل الفعل الیسیر
 نایب از رحمت مطلق باش
 پیش او ضائع نیک و دعل
 جنتی کار از اجوابند اولیا
 جنتی که رحمت رحمن پر است
 که به بخشندت تخریک زبان
 تو و لیکن خامشی و غایبی
 با خدا سودا کن و بیدل باش

لفظ الله بر زبانست رفته بود
 تجیر بودی تو دما مصلع
 کنت غفلا ناک و عینی لا تنام
 گشته مستوجب انعام من
 تو همین مقبول در کاست و بس
 کا نذران هست انتفاعی اندیکه
 کو یک لفظی و دما ملک چنان
 هکذا اصنع الو فی الشاکر
 و ابغوا من رحمة الله الکیم
 لیسمع التجوی و یعفو عن کثیر
 به کمان در حق خود با حق مباش
 که چه خود یک ذره باشد بل اقل
 میکشد ایند ابرایش اصفیا
 جنتی که توصیف آن قرآن پر است
 گویند آمد بدستت را نکان
 حیف باشد اینقدر با کاسی
 وزیران خویش بهم غافل باش

باید ای عاصی دلت باشد و ونیم
 نمی از امید پر نمی ز بیم
 تا اگر یک عاقت باشد خطا
 رو نیا بدیج نقصان و رجا
 و ربو و با تو جهانی از عمل
 همچنان خوف تو ماند بی حیل
 القول فی ما یجب علی جراح الانسا من طاعتها خالقها و شکرها
 و ما تکلم به الله یوم القيمة و لشهد به علی صاحبها و ما انساق
 الیه الکلام فی التضامیف من ذکر فناء الدنیا فیها

جمله اعضای تو مملو که خد است
 قول و فعلت بی خد مالک نار و است
 حرکتی بی حکم مولا خوب نیست
 از تو غیر از بندگی مطلوب نیست
 شکر کن بر قدرت علم و عمل
 نیستی کور و کر و شل و کحل
 سینۀ را از معرفت پر نور کن
 قلب را از علم شمع طور کن
 کارها میکن اگر دل را نبست
 و زی بکینش بعد واجب است
 وقت صحت و تقاضای بکن
 و ربو و نما خوش جدا و ای بکن
 ذکر موت از بهر اجماعی قلوب
 مثل آب بندگی خوبست خوب
 و ز مواظب آنچه بر تاثیر هست
 قول اهل عصمت و بطییر هست
 هر قدر او جان شان زاده شود
 و آنچه نفس ز نیمه بالاتر است
 و غط و انداز خدای اکبر است
 دل باید فکر و یداری کند
 چشم را لازم که خوبناری کند

شاه

طبع نقده و بی سبب و من قد
 ان الکلام کان ذلک فیما کان
 و من الیوم ان القلب
 اجابا فاذا اقبلت فاعلم علی القلوب
 و اذا ادرت فاقصر و اسأل علی القلوب
 شمس خواجه

محو اشک چشم و نور دل نه
آبِ عبد المطلب در جوئی تست
شب بشویدار کم آرام گیر
چشم عبرت بر جهان و اگر نیست
یکطرف بزم سرور آراسته
این کی بدای و آن دیگر بخواب
یکطرف تا بچشم سریر و ملک مال
چون کی می آید و آن میسر و
سختی اسم برای ویکر هست
همدمان در سخا که انگنه ایم
خو و میراث غریزان ما تلیم
ما فو خاکیم بالاسر زمین
روئی این صفه طرب انگیزست
گه بیالابین و گه پائین برین
ای بسا پاره های شوخ و شنگ
خاکستان کرد جهان کردید و آ
ای بسا رنگین قباچی کلبان

شمع سان گریان درین محفل نه
کعبه الاسلام در پهلوی تست
چشم جیرانی ز زکس و ام گیر
کلشن دنیا تماشا کرد نیست
یکطرف شور و فغان برخاسته
این کی بشیار و آن دیگر خراب
یکطرف چند استخوان پاتمال
میزید خندان و گریان میرو
مرگ شاهی جشن شاهی ویکر هست
پاره های دل بخاک انگنه ایم
وز خیال وارث خود غافلیم
مرده نیکوید و اجزای زمین
پشت تن بگر که در و آیمیزست
پشت و رو تصویر با واد زمین
ای بسا رخساره های لاله رنگ
مایه کاسه گران گردیده است
ای بسا شیرین اوه ای چوپ زن

فردی که با جاسکی خوابیده اند

رشت نویسنده در مرداد ۱۳۳۵

چون نکر و نذآه شد مل کفر

خاک و کلا آلوده و کثیف و شایان

نہ در آستانہ غار و سر و پر کشید

وہ ۱۹۹۹ء

وہی ہے جس نے ان کو

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِي الْقُرْبَىٰ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمَ يَسْرِينَ

دو دو و فافا

1000

١٠

پس این تمام مملکت را

وہی جیل کو بھی حمد و ثناء

بہارِ یاقوتِ محمدی

فت واد واجامه کان پروا نکرده

تھا دیے دارالعلیہ

مشتور و زمر با خواسته اند

حامد اکثر معظم و اشرف

کہ عہدِ انوار کو گشتِ سہولتیں

حرفک و بدو در چشمه نشان

نکته: در این کتاب، هر یک از این موارد را به تفصیل در فصل مربوط به آن ذکر شده است.

1952

و

سورة التوبة

100

100

پروپیٹریٹ سٹیشن سٹریٹ

طریقہ جامع و پیماری و ایم

مسیح بنی و مربی

در بیماران کمی نشان خاموش

مجلس اعلیٰ تعلیم و تحقیق

اجتهد واسرع قصار السمع

سلام ای رستم خدای غم زدگان
 در روزگار و دلخیزیدای گریه و پند
 چه دای و درختان خون ماه تابان کرد
 شما در خاک پنهانند و چنین خوبان
 کون و توکم که در قامت شان دراز است
 در آستان خدای نادان و بی فکر
 ۱۳۸۴

وفاقیہ ہائی اسکول شاہ پور
شاہ پور، ضلع جالندھر

[illegible]

نیست این کلزار در مرقد کشید
 دستِ پیلِ مرگ بر خاکش نهند
 یازنی ستاره عساره
 تا کنی فکر سده ای آخرت
 نیمه شلِ حساب افکنده
 راست تا گردی نفس مهر و دوست
 جبهه را میسای بر پائی کیس
 چهره را پر کردن از خاک افرو
 که با بیل علم غار بوده باش
 یا برای دیدن مرصع بود
 ثبت سگد و نشان پائی و
 تا رسد راحت با سپان و خدم
 مالمغزو از سرِ حبرِ حجیم
 نه پی کب خطا هست و سوال
 هر چه آید بر سر از دست است
 شد فداوی ظاهر اندر بحر و بر
 میتوانی یافت اجرِ حجاب



سليمان بن يحيى أن عمالهم
قالوا لعمالهم كل من يفتقد في الزبد
وكل من يفتقد في الزبد

قال مولانا الطاهر
قال محمد بن يحيى الخوافي
قال محمد بن يحيى الخوافي
قال محمد بن يحيى الخوافي

میں نے ان کے لئے ایک کتاب لکھی ہے جس کا نام ہے "The Art of Living"۔

عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «الرجل إذا مات ترك أهله وأولاده فماتوا على ما تركوا من دينه»

بسم الله الرحمن الرحيم

نصف فون « من
التم شاردن في نصف فون

الحجۃ الی النبی

وای بر احوال این اعضای تو
دوست داری عضوهای خویش را
اینهمه زداگو خواهند بود
چون بنیت پرده از جرم و خطا
که بدل گوی چرا غافل شدی
که خوری حسرت ز غفلتهای کوش
کاش سر میداشت منکر این بلا
دیدم باور عذر خواهی میکردیت
کار هست از کارشان مولای تو
میکنی توبه و درویش را
مجر جرم و خطا خواهند بود
بر نخیز و از توجرت احساس
طالب دنیا می بجای میل شد
که بلب گوی چرا ماندی خموش
کاش پامیرفت در راه پند
یکدم از خوف الهی میکردیت

روایت

مجر می حاضر شود در عرصه گاه
مهرخواهد بود بر لبهای او
دست گوید کب خیمان کردوم
سر بگوید فکر بجایداشتم
پاکبوید رفتم جانهای رشت
گوش گوید پند هاشنیده ام
چشم محسوسه و وز فرس
چون شود هر فعل رشتش تشکار
فادوم و خائف زیاده اش گناه
شور خواهد خاست از اعضای او
مشبه مالی بکف آورده ام
نبط مال و عیش دنیا داشتم
و در بودم از سر راه رشت
که حدیث و آیه را شنیده ام
میشنیدم نعت مردم همه
میرسد بنکام تهرگر و کار

عند ذلک الیوم ختم علی القلوب
و کلنا ایدیم و قلوبنا افرس
بما کانوا یکتسبون بالافطه
بعض الانبیاء الذین یستنبطون
اعضای و از غفلت و اشتغال
عند ذلک الیوم ختم علی القلوب
و کلنا ایدیم و قلوبنا افرس
بما کانوا یکتسبون بالافطه
بعض الانبیاء الذین یستنبطون
اعضای و از غفلت و اشتغال

پس شود موی ز قرکانش جدا	از آن خواهد ورشها دست از خدا
چون خدا آنرا اجازت میدهد	مهر انجینی شهادت میدهد
کای خدا این دگر بیان بود آ	خائف از انجام عصیان بود آ
یاد می آوروزین روز بدش	اشک می بارید بر حال خوش
خون دل میرنجت بی رویی با	کانتی مستقیلاً خاشیاً
چون برایش این کواهی میرسد	رژوه عفو آتشی میرسد
پس آید میسکند باقت خدا	کاین بوی گشته آزاد خدا
همگرید کن سید و لم قربان تو	شاید این موباشد از قرکان تو
گازران پنج و لم شادوت کند	وز غل و زنجیر آزادوت کند

مُسْتَجِيرًا

۱۳۵

فِي الْمَضْرَعِ وَلَا تَسْكَانُهُ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَهُ

هَلْ تَرَى اللَّهَ عَبْدًا مُجْرِمًا	سَاجِدًا بِالْبَابِ يَبْكِي نَادِيًا
اِسْتَجِبْ يَدْعُوكَ عَبْدًا قَاتِلًا	فَاَلْجُرْمُ وَلَا ذَنْبًا سِوَاكَ
يَا اِلَهِي اَدِلِّي الْحَيْرَةَ	مَسْنَةَ ضُرٍّ وَاعْيَتْ حِيلَةَ
بِفَقِيرٍ اَرْطَفَ شَاهِكُنَا	اَزْجَاسِي كَمْ نَكِدُو قَدِيرًا
سَيِّدِي يَا مَنْ يَرْفَعُ الْضَمِيرَ	تَبَّ عَلَيَّ اَعْيَاضِي الضَّعِيفِ مُسْتَجِيرِ
بِنَدْوَةِ اَرْبَعِ كَانِ كَمَرَتِ	رُوسِي وَشِيَانِي بِرَخَاكَ وَرَتِ
جَرَمِ اَوْ رَأَيْتَ كَرَّ اَنْدَاةَ	بِحَمْدِكَ وَحُزْنِ رُسْتِ وَرِزَاةَ

ای دست پیغمبر از اسجد و گاه
 خاک آن شاهنشاه از اسفند است
 سر بلند از سر بر این در افکند
 آنکه آمد از سر عمر و نیا
 هست اینم بنده ناپسیر تو
 ناله و افغان او از حد گذشت
 نیست کارش و زو شب زین ستا
 ناله شکیر و آه محکامه
 راندنش باشد بعد از رحمت
 روایل فقر می آید بدست
 انت یاکموله قدر بیت
 کان مطر و داوقه ادیت
 ها انذا المستکیر السائل
 تو بهار بند و احسان کرده
 گنت محفوضا فصرنا سائلا
 من نیکویم که ریحان توام
 تو مراد و مطلب من داوه

بنده او چه که اچه پادشاه
 افسر شایان برین خاک و دست
 و آنکه سر افکند کرد و سر بلند
 برنگرد و از دست محروم باز
 سر ز عمر افکند بر دهلیر تو
 از سر عیبان او باید گذشت
 یاد عا و یاش و یابجا
 آه از و ریسایش آه آه
 کس نکرد و نا امید از رحمت
 چیت حکمت بر فقیان خود
 این منته بعد ما اویست
 کان مفتاة و قد اغنیته
 ها انذا المستقیل العائل
 مشت خاک بودم انسان کرده
 گنت فنیسیا فاعلیت سیمیا
 خاوم اما خار بستان توام
 تو جواب یارب من داوه

در این قافیه و غزل
 در هر دو که یکبار بود و بعد از آنکه در
 داوه را از ده غزل و بعد از آنکه در
 فاضل و محض
 غزل و نیش کرده
 از این جا می آید

چون نذا کردی تو من غافل شدم
 کَلَّمَا أَجْرُكَ كُنْتُ السَّائِرَا
 وز منت پر لحظه عیبانی رسد
 كُنْتُ تَدْعُوْنِي وَكُنْتُ التَّائِبَا
 مثل تو هم نیت غفاری و گری
 كُنْتُ لِي سِرًّا وَكُنْتُ الْإِبْقَا
 طاعتی اگر کرد و ایم احسانیت
 یا کلی از گلستان اقدس است
 کار هیچ و فرد خواهان آدم
 خدمت اهل نیازم یار و ده
 یار و ده هر یک خوش آید ترا
 که شغین خود بخشای بران
 واه خواهم ساز و داو من بده
 بعد از آن کوشی بران فریاد ده
 میشود جو یابی عیشی و سرستی
 سیئه صد چاک میخوانم ز تو
 چشم دریا بار هم از تو آرزوست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلسی خدیوہ کا اہل بیاد کا نام آ رہا
فنون کی تعلیم اٹھانے والی خاتون

رنج و نیاز دل من دور کن
 ای خداوند کریم کرد کار
 فی غازی بی ریائی روز ده
 خرمین عمر عزیزم سوخت
 دست من خدای زسمان یکطرف
 هر چه فرمودی خلافتش کرده ام
 من باین زشتی که عار و وحشتم
 کرده تو و همیشه نارت شدم
 در کنی لذت کشت جنت مرا
 لایق خشم و لیکن رحم آرد
 بر گناه خویش وارم اقرار
 اینجوشا که از خطایم بگذری
 و رکنی قدم و دهی آزار نبی
 سید منی اذاعا تبستی
 امان اقصیت عبد الخضع
 سید ما حین الالبکا
 سید هله مقام الانم

۱۳۰

در این روز
 در این روز

علیک التوکل

وز غم دین سینه ام معده رکن
 در بساط غم غایت غیر از انکسار
 هر شبی تو به گنجه هر روز ده
 وز گناه انبارها انداخت
 نامه ام پر از گناهان یکطرف
 رو بدر کا هت کفون آورده ام
 کی بسوزاند شراره و وحشتم
 فخر من باشد که در کارت شدم
 سخت باشد خجالت و حیرت مرا
 شرمسارم شرمسارم شرمسار
 ای خدایا عالم اگر داری من
 و ده چه خوش گریه بر سرم رحم آرد
 وای من وای من وای وای
 من انکسار من خست
 من له ام ای باب یفرج
 ایس الالهیک الشکله
 الفقیر المسخیر المائمه

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

التَّحِيُّ وَكُنْجِي وَالْمَلَكِي
الَّذِي أَعْلَنَهُ أَبُو زُرَّارٍ الدُّؤُوبُ

این ستم اساده در جای کیه
داوه باشد خرم عمرش باد
در شکر خوابی ز فکرت دور ما

چون اجل فریاد زویدار شد
کرد و خو نا به ریزان سوی تو

این ستم از سوز غم بکده خسته
این ستم از هر طرف و سوی تو

نا امید از کوی تو رفتن کجا
بایه سامان کارم پیش تست

مجاو جای قرار من تویی
زین گرفتاری رهای ده مرا

آمد از در دهالم جانم بلب
کز شوم ساکت دعا خواند بیت

کیست تا از بهر من زاری کند
کیست تا بر خاک بگذارد سر یه

الَّذِي فِي عَفْلَةٍ عَمَلِي
الَّذِي فِي وَجْهِهِ سَيِّمَاتُ الْعِيَالِ

کیش بود بر حال خود و خبرت بیه
کم نیرل سهوان عن يوم التناك

وز شراب غافل محمور ماند
کار چون از کار شد بهشیار شد

آمد از عصیان گریزان سوی تو
این ستم خود را بنجا که اندخته

همچو سبک افتاده ام در کوی تو
فضل من از جود انت المخرج

مرهم جان فکارم پیش تست
مرجع شست بخار من تویی

در شکتم مویهای ده مرا
ضائق حال و قد اكدى الطلب

کیست تا از بهر من خواهد گریست
عذر من در حضرت باری کند

عذر خواهد از زبان دیگر یه

طرح میبازد زو نیست غافل
بهر روز از این روزی دور

و فضل کار امید دارم
و حال کار امید دارم

و حال کار امید دارم
و حال کار امید دارم

گیت کر بزم شبی احیا کند
 دیده اش چون دیده ام گریان بود
 کویایی بورت و بخت است
 صد گره اندر گره در کار است
 رحم کن بر حال رشتش ای خدا
 در حرم باغ خویش بار ده
 گیت تا ایسا بگوید بهرین
 لاجرم خود خون فانی بیکم
 دست خود بر صورت و سر زخم
 تا در دیوار فکر من کنند
 بیکم آه و فغان تا این صدا
 بشود مرغ هوا فریاد من
 لطف تو بر حال او اکثر بود
 یکدم ای مرغ سحر با من نبال
 جوش در فصل بهار ان شیرین
 کرچه من در سینه دارم خارها
 با من ای قمری تو هم دساز شو

سجده

در مقام خواری من جا کند
 سینه اش چون سینه ام بریان بود
 بنده بچاره لب بسته است
 نفس شوش در سیر از آراست
 ره ساسو می پیش ای خدا
 دو تالمید اورا بار ده
 آورده پانه هر بهر زبیر من
 توبه بانی زبانی می کنم
 فرق بر دیوار و بر در می زخم
 بو که با من ناله و شیون کنند
 چون رود و بالا به پیچید و هوا
 رحمت آرد بر دل ناشاد من
 طاعتش از طاعتم خوشتر بود
 ناله ات دار و آثر با من نبال
 لغوه ها چون بقرار ان شیرین
 هست بر دامن من گلزارها
 می زخم کو که تو هم آواز شو

کایچدا افضل و انعام تو کو
 کو هوای برسیاست ایچدا
 داو خواهی میکنم کو ذادرس
 این منم مانند توای فاخته
 طوق سجاف تیرا بر کون است
 حرف زن ای طوطی شکرکن
 لقمه میخوامم از خانِ کریم
 سبزی بال و پرت بسیارست
 بمصغیران بایری غمخواریه
 میکنم افغان که شاید این بگما
 غفلت در عالم بالا افتد
 عویشان جان من و جان شما
 در کنکاران نگاه رسیخته
 بسکه خائف از عذابم ایچدا
 میسرانم شور و افغان بر طرف
 یا رسول الله یا خیر الو مرے
 کریم کروم ظلم بر شرع تویم

جویبار رحمت مایم تو کو
 کو عطای را کانت ایچدا
 میکنم فریاد کو فریادرس
 غفلت کو کو زنی انداخته
 و زلف از بخیر بر پایی من است
 رحم کن بر تنگ کاسینای من
 پاره از شکستانِ کریم
 سندس خضری و ادرکار است
 دل تیانم دل تیان و لعل لعل
 بگذرد و ما چسبر چرخ دو تا
 لرزه بر قبّه خضرافت
 میسوم مرهون احسان شما
 رقی بر حال ندارم رسیخته
 در کمال اضطرابم ایچدا
 که به شرب زد کنم که بر نجف
 یا شفیع الخالق یا شمس الهدی
 بگذرید ای صاحب خلق غلطیم

رستگاری بخش صد همچون منید
 تاروم در خلد همپای شای
 یا امیر المومنین یا شاه دین
 سکه از پا او فتادم یا امیر
 نیت شایا جز درت مارا دوری
 گرفته بر من نکاهت یا امام
 شیون جوش و خروش افکند ام
 تا کرام کاتبین رحمی کنند
 گایند بگذرد عصیانهای او
 شد برون از حد کنه کاری او
 دست مابا نوشت او آلوده شد
 یا باد توفیق خیری کن عطا
 رحمتی بر سید بیچاره کن
 زشتکارم شرمسارم ای کرام
 چون شما اگر نه اسرار من آید
 هر چه هست از خیر و شرمش شست
 راز و اران رحم هم می آوزند

۱۵۲

بر من از رحمت نکاهی فکند
 جا کنم در زیر طوبائی شما
 یا علی ای نفس خیر المرسلین
 دستم از دست ید الله ای بکیر
 تشنه ام از کوشید خود ساعی
 کم نگرد و خود جا هست یا امام
 وزالم سرزابد و ش افکند ام
 بشنوند آه من و آهی نمند
 راحت مابر و دایا های او
 چند نبوسیم بدکاری او
 کلک ما از پر نوشتن سوده شد
 یا قلم در کش باین جرم و خطا
 نامه اعمال زشتش پاره کن
 سوگوارم بقرارم ای کرام
 واقف از در و دل زار من آید
 آنچه کردم سر بر پیش شست
 همیشه ان غدر هم می آوزند

کفایتی بود
 در هر دو

میشو و هر روزها حوالم بر
 رحمتی بر صاحب بیایک خود
 ظاهر هم از بکه خوب افتاده است
 دوست وار و هر که می بیند مرا
 از بطونم هیچ کس آگاه نیست
 من که خود در پیش خویشم ناپسند
 محرم در چشم اغیار آدم
 عالم ای کاش دشمن داشته
 رخصتم در سیر گذارش بدیده
 چون تو انم گشت درستان
 سروران بر خاک کویش نهشت
 دل ازین خواری پسانم نکند
 من کجا و حیدر ایوانش کجا
 یاد ایا سکه کیدل بود و ام
 لب بچرخ نام تو تذکاری نهشت
 ناگهان این نفسک افاده ام
 که و شیطان یحییم بهر نیل

میدهم هر دم شمارا در دست
 یک دعائی از زبان پاک خود
 الفت من در قلوب افتاده است
 دین محال میداد از خود مرا
 کس از ان واقف بچراستد نیست
 کی ترا خواهم شد ای مولی پسند
 در کجا و یاد خود خوار آدم
 او کجا و مهربان داشته
 یکشتم جازیر و یوارش بشی
 شکها دار و ز من نه اندان او
 بر سر از کرد و ریش افش نهشت
 کلبه کویش استخوانم نشکن
 شمع سان میوزم از بزمش جدا
 سوئی محراب تو مائل بود و ام
 دل باین و آن سروکاری نهشت
 کرده از ورگاه تو آه آرد ام
 ساخت مشغولم بدنیای و نیل

آمد و کبیر باد و داد و رفت
 حال پیش تو تنها مانده ام
 بایں بر دی دست در تو غم فرو
 ای بسا چون من که آید زیده
 فضل را بر عدل غالب کرده
 سید یابانی الیت المحرم
 دام و در او حریمت جاوید
 این منم چون طائر سیاره
 چشم پر محراب تو بکشاده ام
 از زنان محنت سر امرویده ام
 نفس من در بند آزار هست
 اینم ساز ز ره لطف و کرم
 گنگد کالج تو گر چه عالی هست
 کرده جادو کوی تو زانغ و غن
 پیش ازینا لطف با من داشتی
 روز کاری شد بر در شادیم
 کایم دل می یافتیم بچون دل

داد طاعت مرا باد و رفت
 زیر اسباب خطا مانده ام
 که نمیشد ما نفس لا تقنطوا
 غم دور جای غضب و زبده
 رحم را بر خویش واجب کرده
 یا ملاذ الضعیف المستتر
 وز شکار و صید آنها کار نیست
 بی پرستی از ایشان آواره
 بر کنای منزلت افتاده ام
 نادیده غم را بدست گرفته ام
 دیدم در جرم بعین سم و شمشیت
 در پناهم گیر چون صید حرم
 که بود اذن تو جایم غایت
 وای من که نبود آنجا جای من
 بر سرم از مهر دامن داشتی
 هر چه من میجو ختم میدادیم
 غم نیکو دیدم پیرامون دل

گاه و مسازن گویان میشدم
 یکدستی از سر کردار من
 حایا که خود حسد اعم کرده
 بار آن لطاف روز شب گجاست
 چون و دشمن و طال از خاطرت
 بشو میدانی چه حالت میکشم
 بر دل زارم نگاهی از تو نیست
 بکد دیدی فعل نازباز من
 از چه تسکین دل مخزون کنم
 وای بر من آه از شوخی سخت
 کینتی اهلک من قبل الشب
 و هر خالی ماندی از من کاشکی
 کرد کار از برای ذات خود
 از پی عذر و عای بوالبشر
 از برای صبر اتوب علیل
 به رجوش سینه خیر الوریه
 از پی چشم تر شاه نجف

با تو گاهی راز گویان میشدم
 صرف میکردی گرم در کار من
 پس نظر و رجز مہائم کرده
 آن عطای دبدبم یارب گجاست
 بر من آید رحم بار دیگر
 روز کاری در بطالت میکشم
 رحم بر فریاد و آہی از تو نیست
 خوش نمی آید ترا آواز من
 در چنین حالت چسازم چون کنم
 آسمان در زمین سخت سخت
 حیث کم ادرا الثواب العقا
 ماورم بودی شدن کاشکی
 از پی عذر و عای ذات خود
 از برای گریه های بوالبشر
 از پی آہ جهانوز خلیل
 از پی آغاس پای مصطفی
 از پی خون بر شاه نجف

چشم

ش

این کلمات را از بزم شوقی که کردیم
 در شبیکه شادمانی و شادی
 در شبیکه شادمانی و شادی

بهرینج و محنت بنت رسول
از پنی خلق و لا ویز حسن
از برای تشنه های کربلا
از پنی فریاد و طبع ال کرام
از برای انیک زین العابدین
از پنی شوق طلبکاران تو
کز سر جرم و خطایم بگذری
رحم کن و قیام با شوم تا توان
چو ازین دنیا فانی بگذرم
چون بیاید نوبت اعمال من
نفس من چون جانب مدفن رود
چون بیدارند جسم در سنا که
و که با خاکم سپارند و روند
و دستم بادل بریان روند
ایچند ابر تر بیت من ریخته
چون در انجا نوبت رحمت رسد
خاک چون مدنی تن زانو مرا

از برای در و بازوی تنولی
از برای خلق جو نیز حسن
از پنی گلگون بستی کربلا
از برای عنیت آل کرام
بهر خون ناحق شایان دین
از برای سوزیمیلد ان تو
بر دل بیچاره ام رحم آوری
رحم کن بر من دم ترشح روان
تو ز جرم بگذر از برای کرم
تو بشوی نامه اعمال من
باید آندم فصل تو با من رود
تو بر آید کرم بلای خاک
در لحد تنها گذارند و روند
دشمنان هم غالب گردان شوند
رحمتی بر غیبت من ریخته
از تو میاید اگر رحمت رسد
رحمتی باید و کردار سیع ترا

شق شود گوی من از آواز صوته
 بخنی من نشیوم الحسرة
 فارغ از بهر حساب ماشوی
 نیست معلوم شقیم یا حید
 یا برای و در حشم پرورده
 رازم اراقش کنی ستار کیمت
 شادمان کن ای خدا آنجا مرا
 و انما نشاد و محزون ماند ام
 و انم آخرش و ایت را که حسیت
 و الله یاکل فی شدید هارسل
 آنچنان غم را تحمل مشکل است
 از حرات گشته احوالم خراب
 آه آه از جزایر متبه تو
 تاب و وزخ چون بود یارب و
 چون کشم بر گردن خود بار غل
 شد و خواهد شد حیبت مصطفی
 شادمان خواهد شد ایس حب هم

[illegible]

106

شادمان خواهد شد ایمن رحیم
 شادمان خواهد شد ایمن رحیم

شادی دشمن بود در پنج دوست
یک سرور از بهر دشمن خوب نیست
و این دور بخت ایضا از بهر دوست
بایستی و بد عطاها کرد و نه
که بسوزد و مومنی با کافران
این ناز من بر تو یارب حجت است
هر که در بخت آبی میسبند
چون نشو و در پیش میت بجای من
اولی یا کرب من ناکر المحرق
اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ
آه از آن آتش که سوزد سینه ما
در نرم و تکیه جاد اوی مرا
نیمه ام بر باشد از عظم و وتر
کار پرواز آن ارواح و تو به
در چنان جای که تنگ و مابود
فی در آنجا فکر و رانی داشتم
تو ولی ما من نگاه می داشتی

[illegible]

چون هوای این جهان شد در سرم
 خون به بوی سیاه از بهر من
 سیری در یک شب زمان از تو
 باب را سودا می من سرفتا و
 در شکم نه ماه بارم می کشید
 سالها آرام در جانم نه بود
 احسرت حاجات کجاست حاجت
 گاه خوابانندی در آغوش خودم
 حنة ذات العيون الجارية
 حنك ذاك العهد بالعيشة
 جفا و قتی خوشی جان پروری
 مانده ام با بجمه در بطن و کنار
 بعد آن ذلت غنیمت ساختی
 بعد ازین سبائی و گریه باشد لحد
 در رحمم ز غم تو بامن یار بود
 از شکم عریان و گریان آدم
 نیک آندم بود بامن ماورم

ساختی زیب کنایه رسا درم
 شد سفید و طیب شیرین لبن
 ثوت قوت بهر جسم و جان از تو
 الفت من در دل ماورفتا و
 بعد از اون در کنارم می کشید
 خواب را را می بزرگانش نبود
 هجرتی دبت فداهاک محمّد
 گاه برسد اشت بر دوش خودم
 او غراس ذو قطف ذائنة
 کان فی کل یوم مرعیة
 نه غم مگر نه خوف مشرب
 از غم خود فارغ و با غمکار
 بوده ام با چیز و چیزم ساختی
 از رحمم تا ریکتر باشد لحد
 در لحد هم بایدم غمخوار بود
 هم بدینسان سرگشتم از خاک هم
 و نذرین دم کس نباشد بر سرم

بالتيفالطفه لا يوصف

مسک با طفت تو عا دمی بود اہم

مسک شام و صبح خواہان توام

سازش من با عقابت شکل است

سنگہ از عمری سگ کوئی تو ام

وای گرو و حشر مہانی مہا

سَبَّانِ فَضِيحَتِهِ لَمَّا لَيْسَ

۱۱۱

مَنْ أَعْبَدَ فَقِيْرًا تَبِعَ

من کیم سرگزشتہ آوارہ

ایکذا آخر کا لم، رسمتے

فی علم روحانی احسان توام

توشہ در بہان سراسر بدن کہ چہ

برکہ روسی کر کے آوردہ است

کمره ای دل تو خطاها کرده

مازا آمارا که در کشاوه است

جستہم لطف خدا دارم مستور

وهو من أمي بنفسه عرف

کامران ماسٹر شادی ہووے

ششم رخاک صفا بان تو افر

دور، ہم ازخاست شکست

سرکار و مروت و استقامت

کوست خواجهان که غنیمت انرا مرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَهْلُ الْمَسْكَةِ مَاذَا صَنَعُوا

مستقله. مستقام نام

بکے نام سے جو اس نے

تاکو زغنه نامی در حقیقت

بقیہ ارم جام ربیہ
نشد آسودہ کہ محبت تمام

وہی ہوا کہ وہ ایک دن

ہاں سو و پر سوا این سہ سو و دین

بہارِ نوری و نورانی

نامہ ہر باب سے پید ہو رہا ہے

رحمت بی عیا امامه

۱۰

هو معنى قوله شعر
فقلت على الاسم
الاسم والظلمة
عمل الزاد
الزاد افصح
الزاد افصح
الزاد افصح

حکایت

بود به کاری در پسران
 که بقاسوی بنودش جزریان
 قهر با یکدیگر کفن
 تیشه میزد بیانی خویش
 زنده بود اما دل او مرده بود
 مرد همچون زنده زوآرزو بود
 در شام دل ز رحمت بوندشت
 مرد و آسایش ز دست او داشت
 خانه غیبت خراب از دست او
 مرد کار از افتد خواب دست او
 اهل مدفن خوفناک از جور او
 محشری در زیر خاک از جور او
 داد خواهان بکسیان چند زو
 خامشان فریاد میکردند زو
 در جوارش بود مردی با خبر
 واقف از حال سیاهش سرسبز
 ناگه آن همسایه اش بیارشد
 یکدیگر در عیش از کفن در کار شد
 ساخت میکن گند و دغی از تراش
 کرد تدریس و قسم خوش قماش
 گفت این بر دار و ز او خوش گیر
 آنچه آخر گیریش از پیش گیر
 رفت و او بستاند ز دست سفر
 و ز طمع برخواست اینهم پشت سر
 رفت و با خود گفت ستر راه پیوست
 حال او از آنچه داد آگاه نیست
 زو تیر بر قبر او بالائی خاک
 آمد از گوش صدای در و ناگه
 کای عزیز آخر و فاداری کجاست
 بعد از مر و ز تو فادای بود
 دوستی همسایگی یار می کجاست
 از برایت هم چنین جانی بود

چون صدای مرد و اش آمد بکوش
 بعد روزی چند بر برفت و
 یا و کرد از نسبت و هنگامه اش
 از عمل خدیش قهر آنجا نیافت
 وارث خود را طلب نمود پیش
 چون بر نذر عالم غایب مرا
 پدر تو خاکم بدر یا سر و بیست
 گفت مرد سوخت وارث پیکش
 محیی اموات غلاق عباد
 مجتمع چونند همه اجساد
 مجرم بیچاره بر پایستاد
 شد خطاب او را زور کا و حسد
 ای ز عصیان خرمی انداخته
 بر رخ و آتش چراغ فروخته
 از چو و آب آن رماد انداخته
 گفت میکنی انجید او ندید عظیم
 زان سبب نمی ز خود گل ساختم
 آمد از پیوستی آن خجود و بهوش
 فکر روز محشرش در سرفتاد
 دید از حسرت بسجده ای نامه اش
 خانه ایمان خود ویران یافت
 گفت ای مریم رسان جان من
 باید از آتش بوزا بیست مرا
 بر هوا یک نیمه دیگر و بیست
 و او بر آب و هوا خاکسترش
 گرد کرد و از بر و بجرش آن رماد
 کرد باز از حرف کن احمائی او
 سرنگون در پیش آقا ایستاد
 سیه وادی عمر بر باد و هوا
 وی تمام آتش خود سوخته
 باز که بهر چه خود را سوخته
 لایحه خاک خود بیا و انداخته
 شد دلم از وشت قدرت و نعم
 نیمه دیگر ببا و انداختم

تاشم بشیار از غم خستم
 خاک و آب و هوا میخستم
 رخ و رخسار و لب و لبت
 جمع کردی باز این اجزای من
 ساختی ز آب و گل و گل و گل
 پیش تو باین خطایا حصرم
 مرد چون این آتش افساید خواند
 بجهت الطاف جوشیدن گرفت
 شرد و رحمت رسیدش از خدا
 ز آنچه کردی و کردی خستم عاصیا
 سید تو هم گناهان کرده
 یا آراز و وزخ و از غم بسوز
 نصبت خود را شک طوفان خیزن
 سر بخت کتاب اصحاب خلوا
 اگر نه از موقتی کفن و دیده
 خوب را بخت بسوی خود کیکن
 استقلت العلم من اسرارهم

خویش را پیش از جهنم خستم
 گویا از دست تو بگر خستم
 خاک من و زمار و آب و آفت
 هست بر جا آتشت ای وای من
 باز گشتم زنده ای خاکم بسره
 تا چه فرمائی خدایا حصرم
 قصه جانسو ز بر جانانه خواند
 آید از رحم و باریدن گرفت
 رو بکار خود که بخشیدم ترا
 و دوست جا در بهشتم عاصیا
 خانه اسلام ویران کرده
 جان بده و ز شعله ماتم بسوز
 نیمه بر آه حسرت بیز زن
 قَالُوا فِي حَقِّهِمْ لَوْلَا لَعْنَةُ
 از کلام شان سخن و دیده
 آنچه بدیداری آزار و کیکن
 و بزرگوار و درود و درود
 ثم لم تشكر على الاثم

۱۹۳

سلام بر دست بخت بیکی علی دژش
 و در حق ایشان بگوئی که اگر ایشان بی بود
 و چنین می بودند خوب بود

سلام بر از انظار از ان حال
 کرده و از انم که گفتند از ان حال

سکه های بنگاه های نسبت به سکه
ایران از دایره های برهمنی است
و سکه های بنگاه های برهمنی است

با کفخواری نمدان بشکنی
بخط تو میهم او بالریا
از تو امید عمل دار نشان
ناصوابی گریه و چشمی بپوش
که خطای رفت تو چینی بکن
سبزه گردند پس تشنجه چیت
نام ایشان را به نیکی یاد کن

زله برداری و خوان بر سینه
تزعج العظم الرئیم البالی
عفو فرما که خطا کرد نشان
در توانی در حکم اصلاح کوش
در همه رشتت تنبیهی بکن
چیت این تمهید و این تفریح چیت
وز و عمار و اح سازا و کن

فی الاستیناس بالندراس

شب من از آشفگیهای دماغ
کفتش ای سونش شبهای من
ای چو کلهای بهار امند و خسته
ای ز سوز جان خود بریان شده
هر دو میسوزیم هر دو ای چراغ
از بقای خویش فانی می شویم
با تو و میسازیم و پیراییم ما
تو ولی شب یکیش از دل شمر
تا اگر هست ز روغن شعل

داشتم قال و مقالی با چراغ
گرده داغ دل شیدا ای من
وی چو مرغان تران جان خسته
در لباس عاریت عیان شده
نبتی داریم سبزه ای چراغ
خود و بال زندگانی می شویم
هر دو میسوزیم و میسازیم ما
من همیوزم چه شام و چه صبح
سوزش شمع نیست از پیه دل

شربتِ سروست بدین شربت
 می کشم آه و کسی سزای نیست
 چون چراغ این کفکوار اگر دگرش
 من چو تو شبها میوزم عبث
 گاه قذیلِ رولن و سجدم
 شام از من چون سحر یوسف است
 لا تری الا بصوای ما تری
 گاه در بزم گهی در ندسم
 نیست چون این محبت روشن
 تو بگو حاجت روایی کیستی
 سوختی اما نداری روشنی
 پنهان کن سید چراغ خوشی
 کار کن ماکر و خود را سوختی
 گرچه کسی بخش در محفل نسیم
 چون دخی بنودت در پوشش

جویبارم چشم و گلش و امن است
 بر سر یا مخموری جز دو نیست
 گفت زین آتش زبانه خورش
 روزها خود را نیز وزم عبث
 گاه باشی و گهی با سو بدم
 کرناشم چشم بیا که رهبت
 رهبرم چون خضر هر گم گشته را
 در مات و زندکی مونس ستم
 چیست لاف همسری با من ترا
 عکس را در همسایگی
 پس چنان و ساز و دمانی منی
 تا کی سوزی دماغ خویش را
 چون چراغ صبح بیجا سوختی
 وز خود و از انجمن بیرون بیا
 دم مرن از ما و من خاموش شد

فیما يتعلق بالكلام من المحاسن والملاح

شد کلید قفس بر نکل زبان
 شد خفیه و تر جان دل زبان

وہنسوم اللہ تعالیٰ کا کہنا ہے کہ ہر کلام میں اس الہی
والا لفظ خدا تعالیٰ کے بعض اوصاف بیان کیے گئے ہیں
اللہ تعالیٰ نہ باری نہ غیر البتہ ہے ہر کلام میں
قائدان تہذیب اللہ تعالیٰ کا ذکر ہوا اور ان کے
مراعات کرنے کا حکم دیا ہے اور ان کے
انفسم غاذا وکان مارا لیلایا علی عیونہ
الاستیانت لامع من الکتاب بالحق والحق
قال العیسیٰ القدوسی قدس سرہ القدوسی
فی البرقرہ اللہ تعالیٰ تصدیق بالحق اللہ تعالیٰ
لایکفی الاول واما ثانی
شے فان فی بعض اللغات صیغۃ الصلوۃ

[illegible]

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لہ
 انک لیا الیم والایم
 معہ فمرورینہ فی الضمیر
 معہ فمرورینہ فی الضمیر
 معہ فمرورینہ فی الضمیر

الحکام فی کلیم علیہ السلام
مرثیہ فی شادمان عالم کلام
قل کلام الانبیاء غنیة و فلاح
فی الصلوات علیکم السلام

دوست ترا عیب چو جی تاسی بکے
دوست ترا از کرم سسر و لکن
عالی کرد و دوست باشد اندکیت
بست که زخم شناسد از سر سینه
میشود نقصان و ازین آرزبان
از بنی چندین روایت میکنی
لفظ را نا کر و از معنی جدا
اینجه تمیست است بر زبان پاک
لَا تَقْلُ إِلَّا إِذَا قُلَّ وَدَلَّ
قول تو بخت است در دیوان تو
شرم کن گاین گفته های نیک به
ناقصی و لا فایده جاز به
چندینی در پی نهایی شلی فی
کم که کشتار مقدار سخن
کل ایست بقیه فیسر
چون نداری خود نگه اسرار خویش
تترکه باید که گفتار فضول

تذخوی تلخ گوی تاسی بکے
دشمن از ابا سدا دور کن
بس بود دشمن اگر چه خود کمیت
نیت افکار ز باز امریست
نقطه فوق زبانت و زبان
سپیک زانما و رایت میکن
میدهی فتوائی احکام خدا
ایچیزات هست فضل الله فاک
واچو گوی کن بران خود هم عمل
یشو دپر گوشت تاوان تو
پیش روی کرد کارت سیر و نو
با چنین پستی مکن بالارزینی
شمع سان آتش زبانی تاسی بکے
بکن تکرار بازار سخن
تم ان احدث شخصاً یفسد
بس چه خواهی از جمعی و مایه خوش
حرف باید زو علی قد القول

[illegible]

١٩٤٦
 السلام عليكم ورحمة الله وبركاته
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا أن
 هدانا الله
 اللهم صل على محمد
 وآل محمد
 وسلم

کروی پوریتان
دین کی ایک
نئی انارکھانہ
ہو گئی ہے

کوشِ سامعِ راز و ابودخراش
 در تکلمِ ذکرِ میسباید ترا
 گفت نعمان که سخن باشد چو سیم
 بی سخن شد سخن یار من هست
 بعد ازین دیکه سخن را شکم
 قدر این در مددِ رانِ شکم
 خاتمه در تصلف و تخلص شاعرانه و شکا اهل زمانه

خدایش ایدل نغمه ساری تایک
 در قری بانگِ مجاری تایک
 کس دریا بخیزد با غم فیت جیف
 محرم راز نه غم فیت جیف

تمشیل

پیش شاهی بود بازی تیر و
 داشت چون مژگانِ جوانِ جنگلی
 ناصح کار نکار خونِ شکار
 دامنش منقار در مرغِ هوا
 هر پریش خاصیتِ خوریز داشت
 شاه ماو داشت از الفت نگاه
 روز قصار وزی دستِ پیر
 رفت مالاثر ز عتقِ تلک
 شیل شوقِ عاشقِ شوریده مهر
 شهری خوشترک چون بر کالی
 نیت نعل لبِ میگونِ یار
 چون خدکِ سفره و دسینه ما
 چون گاه شمع تیغِ تیر و دست
 آشنانش بود چشمِ پادشاه
 رفت و چون عتقانش کس نپید
 ریخت مرغ و هم برها سر بسر

شاه

شاه را خن و طاعلی دست داد
 چرخ و قمار اوله ای که در زال
 گفت زین و شش ضرر خواهد رسید
 و آنه خور و ن شکل از منقار است
 بود و در تیار او بسیار ریش
 از شمار اندازیش خطی نه برد
 هر که پیش قدر شناسان بود
 بند و هم نسبت باین ویر کهن
 کرد با من و دیش و دشمنی
 خوب شد دنیا پر و با تم کست
 سگد با این چنگل و این پنجه ام
 هر که در صورت بگو خواهد منت
 بلع ایشام و هزار غم نشان
 خوش بنایین بر او خواهی مرا
 بگو که در حال حسرت زائی خود
 با که حال زار خود حسالی کنم
 قَوْلُ الْإِنْسَانُ عَيْنِي يَا كَيْفَا

او بدست پیرزالی اوفتاد
 وید چون بیرون از جد اعدال
 هر دو را باید بمقرا سیغ برید
 طول ملک مانع رفقا است
 کشته شد حیوان ز زخم کاریش
 خود ز دستش باز چون بکسیرد
 آخر کارش بدین عنوان بود
 مثل آن باز هم بدست پیرزن
 بر و از من طاقت صید افکنی
 لیک وین گرفت از دستم بدست
 و اما از دست یاران رنج ام
 دوست اما بمعنی دشمنست
 نه بر باشد در مذاقم شه نشان
 از برای شمع بد باشد هوا
 کوش خود دارم بر افغانها نمی
 کو انیس تا دلی خالی کنم
 لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِسَوَاءٍ عَيْنِي

معنای این بیت که در دست پیرزن
 و قال شیخ علی التلعس بالخرن
 جان کعبه به چشم پیرزن خود بدست

با کمال نازکی و آب و رنگ
 و او از نا قدر و اینهای شان
 غیرت صحبت لوح مینه ام
 نکته با و اریم فهم و هوش کو
 و امینی کوتا که بر بار یه کم
 در فشانم گریا بم ساحلی
 پیش نادان خواندن تریل بیج
 کویر انبوه و ن تینه حسیت
 سید مادر جهان و لشک ماند
 خاطر چون غنچه او داند
 حال او چون حال ما گذشته بود
 بیکر و نا آشنا در خلق زیست
 نیت نو میدی مرا با این همه
 بعدین معنی رسی خواهد گریست
 این شکایت نیت از اهل زمان
 چرخ دایم دشمن دین بوده است
 گروش گرد و دست بر جور و جفا

شاه

محفیم چون بفره در زیر سنگ
 آه او را بر ما اینهای شان
 رونمی بیند در تینه ام
 دستا نهایت با گوش کو
 کوتا شای که گلکاریه کم
 گنج بخشم گریا یه ساحلی
 مرده و لرا صور اسرافیل بیج
 کا و چرا و ادن لوز نیه حسیت
 فرزش چون سبز زیر رنگ ماند
 برگ و بارش بر کسی پیدانش
 بزم زویراب او سرگشته بود
 سب و شخصی کس ندانش کسیت
 می سرایم این سخن باز مرده
 گر نگوید کس کی خواهد گریست
 بر همین نجات وضع آمان
 ما و تش ما بود دست این بوده است
 شد عصای پیری او آور تا

کار مار و گر و چپیده اند
 زیر چرخ از عیش نامی میسپید و بس
 در حسی گز بو ری اینجائی المل
 در طب پیوسته میماند امیر
 و این اگر هم خواهش زر سکیند
 دیده شد خوب بد و شادی و غم
 بر جدیدی کهنه گشت و مستدل
 که چه پس و شوار باشد ز ندیگه
 چرخ اگر خوبست در عدا نیست
 شکوه از گردون گردان ناز و آ
 کیت گردون تا جفا کاری کند
 هَبْ لَنَا اللَّهُمَّ صَبْرًا مِنْ لَدُنْكَ
 سیدانان بهای خورده
 بعد از آن این من و سلوی سحرش
 همان و حلوا مکد شیطان بود
 اهل دین را میمان آورده ام
 از دادم کلشن دین تازه شد

ناخن تدبیر مارا چپیده اند
 در برایش صبح و شامی است بس
 باز می آمد غنی بعد از اجل
 رشک دارد وقت مردن بر فقیر
 وقت مرگش دور از سر سکیند
 آرزوی غیت بر سیر عدم
 غیت باقی تازه الا اجل
 یکدوم در کار باشد ز ندیگه
 سازشی با گردشش ناچار است
 کانه آید بر سر مار از خداست
 عکس حکم حضرت باری کند
 مَا لَنَا مِنْ مَشْتَكِيٍّ إِلَّا إِلَيْكَ
 نعمت الوان شاهی خورده
 لذت مان جو مارا بکش
 من و سلوی فکر یزدانی بود
 من سلوی ز آسمان آورده ام
 بر مدار شرع انور غار ز شد

۱۴۹

مله دینی مانی بدین کلام من لعل الایمان
 و البصام و انوفی ان تان فعداکی و علی السلام
 العزیز الی و سلوی الی فی زیاده و کفره
 بخلاف الی و سلوی غالی و جفا و قریب
 من الا و صفت الخور و و النور الی الخیده

سر در چشم یقین کلمه کشید
 کرمی ساخت با من خاطر مکرده زدم
 میکنم احیائی اموات از دستم
 طائران مدره از غم کهن
 حامد ام تصویر حیرانی کشید
 دعوت ارباب ایمان میکنم
 فی فی این جمله خطا باشد خطا
 این جوابات طوایف نیست
 من کجا و مانع طوایف کجا
 نظم و دریا و نظم شبنم است
 بویا با بسند همیشه چیست
 در فن شعرم ز کس ادا نیست
 یک بر خوان فیکری مستمند
 تو نظر بر غور و سالیتم کن
 نقطه من شکر معانی را بین
 چند شعری بر ذاق صوفیان
 که چه دین ملت شان خوش است

۱۴۹

و همه برابر و بی دین کلمه کشید
 از بوی طعنه آهسته آرام
 میدم هم تصویر سراقیل از دستم
 کوشها دارند بر آواز من
 شانه در زلف پریشان کشید
 مورم و کار سلیمان میکنم
 از من این دعوی کجا باشد روا
 قابل اصحاب تقوی نیست نیست
 من کجا و فهم مغایرش کجا
 هست این گنگول و آن جام جم است
 نسبت ذرات با خورشید چیست
 کلامی استوارانیا نیست
 هست نان جو بر کاف پیچند
 بین میان پیرانه کفتم هر سخن
 در صدف و در نهانی پیران
 بر طریق شیخ آه در میان
 بعض جا گفته آنها خوش است

از نیکوای دقت

زانکه باشد در گنج لذت نام
خو تر از شمع بود و نه
مقتبس از قول آل مصطفی
مثنوی مولوی دوم نیست
شد سیاه این نامه از دو دو
بر ورقها جدول خون کرده
گریبان رنگین نماید و نیست
حفظ کن به خط معین عباس
سید الاقوال قول السید
سال تارخش بخار غم بود
۱۲۰۱

السلام الاثم

در لیسوف میشود شیرین کلام
در نه بالیشان اندازم
گفته من سر بسر صدق و صفا
این کلام صوفیان شوم نیست
مشک های زخم خویشم از قلم
ناله های چند موزون کرده ام
مصرعی بخون دل مسطور نیست
دوست داری سوز و درد
ان فی هذا الهدی للهدی
چون کلام سر بسر تمام بود

تا بشویند بان نامه اعمال من
یا نشانیست روز من و احوال من
یا سر اغیبت اشک و غم من
هر که دارد نظر و فکر در احوال من

بقلم رشتی از جسر الم بخت
در سوادش اثری در او
غشش میزدان بخت من
چشمم از م که بگوید غم فراق

عارفان که نشوم طالب مهر و کرم
چوبیت از مثل شما و خور امثال من

مفتی نانا محمد کتاب بن و سلوے

صِفْ سَطْر غَلَطٌ صَحِيحٌ صِفْ سَطْر غَلَطٌ صَحِيحٌ
 ٢ ٢ وَذَكَرْتُمْ وَذَكَرْتُمْ ١ ١٨ يَقِطَةُ يَقِطَةُ ٣ ٣٤ اِدَاشُن اِدَاشُن
 ٣ ٣ بَاشَر بَاشَر اِيفَا اِيفَا لَسْتُ لَسْتُ ٣ ٣٨ اِعْرَاض اِعْرَاض
 ٣ ٣ بَاجُود بَاجُود ١٢ ١٢ خُون دِيد ٤ ٤ دَرَم دَرَم
 ٣ ٣ خَلِي لِيَا خَلِي لِيَا ١٥ ١٥ لَشْك اَشْك ١٥ ١٥ كَام كَام
 ٣ ٣ اِيفَا اِيفَا هَذَا هَذَا ١٢ ١٢ كَرْتِه كَرْتِه ٣٩ ٣٩ اَلْغَبَا اَلْغَبَا
 ٥ ٥ بَزَن بَزَن ٩ ٩ فَرْدَا فَرْدَا ١١ ١١ عِنِجِه عِنِجِه
 ٥ ٥ يَكِيَارِه يَكِيَارِه ١٥ ١٥ نَغِغ نَغِغ ١٤ ١٤ بَلَب بَلَب
 ٦ ٦ اَخِي اَخِي ١٤ ١٤ كَالِطَةُ كَالِطَةُ اِيفَا اِيفَا ١٧ ١٧ قَانِيَه قَانِيَه
 ٦ ٦ لَان لَان ٢ ٢ دَرَعَلَم دَرَعَلَم ١٧ ١٧ خَبَر خَبَر
 ٦ ٦ سَبُوحِي سَبُوحِي ٨ ٨ عَالِي عَالِي ١ ١ خَبَر خَبَر
 ٦ ٦ اِيفَا اِيفَا مَنُور مَنُور ١٠ ١٠ اِسْفَار اِسْفَار ١٠ ١٠ حَنِيْد حَنِيْد
 ٦ ٦ كَشْد كَشْد ١٥ ١٥ حَسِيْر حَسِيْر ١٤ ١٤ مَكْر مَكْر
 ٦ ٦ نَاكَرْد نَاكَرْد ١٥ ١٥ اَلَا اَلَا ١ ١
 ١٠ ١٠ حَبْد اَلْعِيَا حَبْد اَلْعِيَا ٢ ٢ دَرَكْزَار كَل رَا دِيْ ٥ ٥ بَخَانِه بَخَانِه
 ١٠ ١٠ رَعْفَرَانِي رَعْفَرَانِي ٦ ٦ تَقِي تَقِي ٢٨ ٢٨ يَحْتِي يَحْتِي
 ١٠ ١٠ رِيْر رِيْر ٢ ٢ جَا جَا ١٢ ١٢ مَرُوي مَرُوي
 ١٠ ١٠ اَسَن اَسَن ٣ ٣ اَسِيْمِه اَسِيْمِه ١١ ١١ بَابِيْعُض بَابِيْعُض
 ١١ ١١ رَخْسَا دَا رَخْسَا ٣ ٣ دَايِم دَايِم ١٢ ١٢ اَلْاَدَاِب اَلْاَدَاِب
 ١١ ١١ اَلْصَافِيَا اَلْصَافِيَا ٣ ٣ بَادِشَا پَادِشَا ٩ ٩ خَطَرِزْد خَطَرِزْد
 ١١ ١١ لَمْعِنِه اَلْمَتْعَبَةِ اِيفَا اِيفَا مَانْدَرْد مَانْدَرْد ١٥ ١٥ لَحْش لَحْش
 ١١ ١١ يِلْعَت يِلْعَت ١ ١ خِيْمِيْكِه خِيْمِيْكِه ٣ ٣ مَغُومِيْكِه مَغُومِيْكِه
 ١٢ ١٢ اَزْدَشْمِن اَزْدَشْمِن ٥ ٥ اَوِيْن اَوِيْن ١٤ ١٤ فَرَاغ فَرَاغ
 ١٥ ١٥ مَقَاسَا مَقَاسَا ٩ ٩ كَام كَام ٥٦ ٥٦ بَعْد سَطْر چَارَم اِيْن شَرْطُود
 ١٦ ١٦ اَزْدَرْد اَزْدَرْد ٣ ٣ مَغُور مَغُور ١٤ ١٤ مِيْضِه زَاغ مِيْضِه زَاغ

صغی	صغی	صغی	صغی	صغی	صغی
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
اخذ	اخذ	اخذ	اخذ	اخذ	اخذ
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
زانش	زانش	زانش	زانش	زانش	زانش
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
قدعفا	قدعفا	قدعفا	قدعفا	قدعفا	قدعفا
صغی	صغی	صغی	صغی	صغی	صغی
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
خشم	خشم	خشم	خشم	خشم	خشم
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
فاشد	فاشد	فاشد	فاشد	فاشد	فاشد
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
هذالک	هذالک	هذالک	هذالک	هذالک	هذالک
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
آینه	آینه	آینه	آینه	آینه	آینه
۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
گردود	گردود	گردود	گردود	گردود	گردود
۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲
پیش	پیش	پیش	پیش	پیش	پیش
۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
مجل	مجل	مجل	مجل	مجل	مجل
۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
گیر	گیر	گیر	گیر	گیر	گیر
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
مطربا	مطربا	مطربا	مطربا	مطربا	مطربا
۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
قرد	قرد	قرد	قرد	قرد	قرد
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
تنی	تنی	تنی	تنی	تنی	تنی
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
کاین	کاین	کاین	کاین	کاین	کاین
۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹
رفتی	رفتی	رفتی	رفتی	رفتی	رفتی
۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰
اچر	اچر	اچر	اچر	اچر	اچر
۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱
تنالو	تنالو	تنالو	تنالو	تنالو	تنالو
۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
ثانه	ثانه	ثانه	ثانه	ثانه	ثانه
۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
لطف	لطف	لطف	لطف	لطف	لطف
۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴
گر	گر	گر	گر	گر	گر
۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵
خلق	خلق	خلق	خلق	خلق	خلق
۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
برم	برم	برم	برم	برم	برم
۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷

صفحہ سطر غلط	صفحہ	صفحہ سطر غلط	صفحہ
ایضاً ۱۲ عبارات غلط	۱۳۹	۸ الرفف الرفف	صفحہ سطر غلط
۲۱۱۰ وحدت وحدت	۱۴۲	۱۰ قام نام	۱۰
ایضاً ۳ عارف عارف	۱۴۵	۱۲ عبد اللہ عبد اللہ	۱۲
ایضاً ۸ مشترک مشترک	۱۴۶	۱۵ محفوظ محفوظ	۱۵
ایضاً ۱۱ جان جان	۱۴۷	۷ الناقرا الناقرا	۷
ایضاً ۱۳ وغیاث وغیاث	۱۴۸	۱۷ الاثم الاثم	۱۷
ایضاً ۱۶ باوصفا باوصفا	۱۵۱	۵ وخطا وخطا	۵
ایضاً ۶ روالکا روالکا	۱۵۲	۱۴ بودہم بودہم	۱۴
ایضاً ۱۵۲ شقیا شقیا	۱۵۲	۱ بیادم بیادم	۱
۱۲۱ ۵ بنجن بنجن	۱۵۵	۱۱ حنت حنت	۱۱
۱۳۱۲۲ صلوٰۃ صلوٰۃ		والعقار العقار	
۵۱۴۷ باغبا باغبا		۲ اطفال اطفال	۲
۱۳۱۴۸ یاروکر یاروکر	۱۵۶	۷ رحم رحم	۷
۱۳۱۴۹ اتمان اتمان	ایضاً	۱۱ فضل فضل	۱۱
۱۲ ۱۳ نیستم نیستم	ایضاً	۱۰ الامعا الامعا	۱۰
۱۵۱۴۲ بنجن بنجن	۱۵۸	۹ حنت حنت	۹
۱۱۳۶ لبسی لبسی	۱۵۹	۱۰ حفت حفت	۱۰
۸ ۱۳۷ ظفرہ ظفرہ	۱۵۹	۱ لا یوصف لا یوصف	۱
صفحہ سطر غلط صحیح	۱۶۰	۱۰ حرفن حرفن	۱۰
۱۳۸ ۱۰ چشم چشم	۱۶۲	۱۰ واومت واومت	۱۰
۱۴۸ ۱۵ مقتر مقتر	۱۶۳	۱ سرور سرور	۱
۱۴۹ ۳ کنت کنت	۱۶۵	ایضاً روغلت روغلت	ایضاً
۱۶۸		۷ درقری درقری	۷
۱۶۸		۱۱ شیر شیر	۱۱

CALL No. { ۱۹۱۵۵۵۱ (P) } ACC. No. ۱۳۴۳.
 AUTHOR خوشنتری، سید عباس
 TITLE مثنوی من و سلوی

Acc. No. ۱۳۴۳. (P)
 Class No. ۱۹۱۵۵۵۱ Book No. ۴۲۳
 Author خوشنتری، سید عباس
 Title مثنوی من و سلوی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

